



۳۹۲

دلارام مشهوری : اقلیت های مذهبی در ایران

رنگ تاک

گفتاری در باره نقش دین در تاریخ اجتماعی ایران

xalvat.com

دلارام مشهوری



* رنگ ناک xalvat.com

* دلارام مشهوری

* ناشر : نویسنده

* پخش : انتشارات خاوران

* چاپ اول، پاریس، زمستان ۱۳۷۶

* تیراژ : ۵۰۰ نسخه

* حرفه‌پیشی، چاپ و صحافی : آبنوس

* بها : ۹۰ فرانک فرانسه



اقلیت‌های مذهبی در ایران

«ما امروزه، ایرانی نامسلمان را در احساس
مکتون شرد. ایرانی تمام عیار نمی‌شناسیم.
هر کوششی برای انکار این احساس،
فقط کتمان و تقلب عاطفی ما را آشکارتر
می‌کند.»

«پابک بامدادان» (۱)

xalvat.com

نه عبدالحسین زرین کوب، تاریخ پژوه معاصر ایرانی، «مورخ از همانجا که موضوع تاریخ خود را انتخاب،
از بیطرفی خارج می‌شود و رغبت یا مصلحتی او را (به موضوع مزبور) حلاقند کرده است.» (۲)
ن بررسی نیز «رغبت و مصلحتی، انگیزه پرداختن به تاریخ اجتماعی، اقلیت‌های مذهبی، در ایران بوده
این انگیزه پیش از آنکه به «آشنایی تاریخی» با «اقلیتها، معطوف باشد، متوجه به دریافت روند کلی
زان و تحلیل سقوط به فلاکت کنونی است. تاریخ پژوهان گفته اند دستکم در دیگر کشورها نشان
که روندهای تاریخی به ضرورتی رخ می‌دهند و کوشش برای یافتن این «ضرورت» در تاریخ ایران،
اصلی بررسی حاضر است.

ن «متالفان» حکومت کنونی ایران بر این رأی‌اند، که راه نجات کشور از سرانجام ناپودی، از گذرگاه
حکومت از دین» می‌گذرد. این «خواستۀ نوین» از يك سو تاحی از سرخوردگی از حکومت اسلامی
که در انتظار ایتان بجای رژیم پهلوی می‌بایست کشور را به همه چیز برساند در حالیکه اینک در حال
ردن کاره ایران است و از سوی دیگر بیاتگر این نکته، که تاکنون چنین نیازی برای هیچیک از
ی سواسی، ایران مطرح نبوده است!

این حکومت از دین، ویژگی کشورهایی است که در مرحله‌ای سلطه حکومت مذهبی را در هم شکسته،
سیاسی، خود را متکی بر خواست و اراده «ملت» می‌داند و بر پایه یک «قرارداد اجتماعی» که وظایف و



سئولیت‌های دولت و ملت را تعیین می‌کند، شکل گرفته است.

اینکه، ملت، از اقشاری گوناگون یا منافعی، ویژه، تشکیل شده و قدرت حکومتی می‌تواند نهایتاً مدافع یک، طبقه، باشد. تعیین‌کننده کشاکش اجتماعی و سیاسی در درون هر، واحد ملی، است. اما این در مرحله پس از قوام، حکومت ملی، مطرح می‌گردد. نقطه نفلوما حکومتی است که در تاریخ بنام، دولت سیاسی،، بعنوان دست‌آورده انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب آمریکا رخ نمود.

xalvat.com

ظهور، دولت سیاسی،، بعنوانات، «املا می‌حقوق بشر» بیافکر این واقعیت است که چنین حکومتی تنها بر بنیان دموکراسی اجتماعی قوام می‌یابد و حافظ آزادی، شهروندان، است و صرفنظر از آنکه اکثریت جامعه بر کدام دین و عقیده است، از حقوق و آزادیهای همه، شهروندان، دفاع می‌کند؛ درست در همین ویژگی باید نقش دوران ساز، دولت سیاسی، را جستجو نمود. زیرا، حکومت‌های قرون وسطایی، نیز خود را نماینده اکثریت جامعه می‌دانستند و برآمدن، دولت سیاسی، در کشورهای اروپایی با اکثریت مسیحی، تنها در پی سه قرن کشاکش‌های صبیق و خونبار مذهبی، سیاسی و اجتماعی ممکن گشت.

در جای دیگر به نقش پروتستانیسم و متبرانده شدن حکومت، مطلق، کلیسا در اروپا، بعنوان زمینه تحول اجتماعی برای حرکت بسوی، «جوامع مدنی» سخن خواهد رفت. اما جنبه دیگری که در اروپا موجب فراهم آمدن این زمینه گشت، بیشک وجود اقلیت یهودی بود، که پیش از این نیز با وجود خود، حقیقت مطلق، کلیسا را نمی‌کرد.

از آنجا که ادیان، قرون وسطایی، خود را منادی حقیقت تام و آخرین کلام می‌دانند، می‌کوشند اینرا بر اکثریت جامعه ای که تحت سلطه آنانست القا کنند. همه خوبیها و ارزشها ناشی از اعتقاد به دین مزبور است، و در ورای آن هیچ چیز حقیقی و انسانی وجود ندارد. بدین سبب نیز وجود اقلیتی که به آیینی دیگر، معتقد است، بطور روزمره به ناپاوری به حقیقت مطلق متولیان مذهب مطلق دامن می‌زند.

همین کشاکش در قرون وسطا تضاد روبنایی جوامع اروپایی را تعیین می‌نمود و اقلیت یهودی اینای نقش دگراندیشی مذهبی را بر عهده داشت. تا بالاخره نیز تأمین حقوق شهروندی این اقلیت بصورت ضرورتی اجتناب ناپذیر، اهم رومنایی برای پیشرفت مدنیت اروپایی بر پایه دموکراسی اجتماعی قرار گرفت. درباره دیربایی و عمق این کشاکش همین بس که مارکس نیم قرتی پس از انقلاب فرانسه نوشت:

«یهودی آلمانی، از فقدان عمومی آزادی سیاسی و از مسیحیت رسمی دولت، در رنج است. مسأله، مسأله رابطه مذهب و دولت است... رهایی سیاسی یهودی، مسیحی و انسان مذهبی، بطور کلی در گروهایی دولت از یهودیت، مسیحیت و از مذهب بطور کلی است. دولت... یا رهایی اش از مذهب دولتی، خود را از مذهب‌ها می‌سازد، یعنی یا به رسمیت شناختن هیچ مذهبی، خود را به عنوان دولت سیاسی بکمرسی می‌نشانند.» (۳)

در ایران ما اما، از این مقولات سخنی نیست؟ آزادی بدین فهمیده می‌شود، که دولتی زورگو و دستگیر وجود نداشته باشد و، فعالیت سیاسی، تنها یک جنبه دارد و آن مبارزه برای سرنگونی حکومت موجود است. صجبا که همه حکومت‌های ایران نیز، زورگو و دستگیر، بوده‌اند و مبارزه با آنها به برآمدن حکومتی زورگوتر



منجر گشته است؟ اینکه دموکراسی سیاسی تنها بر بنیان دموکراسی اجتماعی قوام پذیر است و حقوق شهروندی و آزادی‌های فردی و اجتماعی یا قبول مسئولیت و وظایفی توأم است، مطرح نیست. البته می‌توان گفت، حکومت‌های ایران نیز هیچگاه در محور پشتیبانی و اعتماد نبوده‌اند و نو گویی با مردم خود سرسبز داشته، امکان فراهم آمدن رابطه اعتماد و مسئولیتی متقابل را مد کرده‌اند. از سوی دیگر اما این نیز شگفت‌آور است که هر که بر اهرم قدرت دست یافته، جز بیدار و زورگویی نمی‌داندسته و در این میان یکی دو استثنای موجود نیز بزودی بکثرت پدید آمده شده‌اند.

راز پوشیده‌ای نیست، که این همه حاکی از نارسایی و واپسماندگی «فرهنگ سیاسی» در درون جوامعی مانند ایران است و این واپسماندگی خود از مظاهر عقب‌ماندگی کلی کشور - هدف اصلی این بررسی نیز همیشه که نشان دهیم، علت العلل این واپسماندگی برخلاف ادعای موجود، در ضعف درونی و ذاتی جامعه ایرانی ریشه نداشته و نیروی عظیمی از حرکت ایران بدین سمت جلوگیری نه نتیجه سخت‌جانی، عادت اجتماعی، (طبری) (۴)، بلکه پیامد شکست نیروهای مترقی و پیشرفت‌طلب ایرانی در مقابل «قدرت برتر» پاسداران «تروپ و سئلا» است.

با این فرض که جامعه ایرانی ناتوان از این بود که دموکراسی اجتماعی، فرهنگ سیاسی و دولتداری مدرن از دوونش برآید، پرسیدنی است که چرا ممکن هم نشد، این ارزشها را بعنوان دست‌آوردهای جهانی «وارد» نمود؟

برعکس، کوششهایی که در این راه صورت گرفت نیز ظاهراً نتیجه عکس داد و «خودباختگی» و «غرب‌زدگی»، ایران را از همان که بود نیز عقب‌تر راند؛ اما مگر نه آنکه دیگر کشورهای اروپایی و حتی شماری از کشورهای غیراروپایی نیز این ارزشها را رفته رفته «وارد» نمودند و به سوی «جامعه مدنی» به حرکت درآمدند؟

دیرتر در این باره خواهیم گفت و اینجا هدف گشودن بحث بود، که آنرا با اشاره به دو نکته به پایان می‌بریم. یکی آنکه، واقعاً نیز چنانکه تجربه کشور خردمان نشان می‌دهد، وارد کردن ارزشهای مدنی بدین معنی است که اسباب و علل ظهور آنها در جامعه وجود نداشته است و آنجا که این اسباب وجود ندارد، پاکبندی مدنیّت جدید نیز غیرممکن است و «وارد کردن» به معنی آموختن آنچه دیگران دارند و بکار ما می‌خورد، همانقدر که در صورت آماده بودن زمینه لازم، امری کاملاً طبیعی و مجاز است. در صورت نبود آن به خودباختگی می‌انجامد. البته همینجا اینرا بگویم که «خودباختگی» و «غرب‌زدگی» و «غرب‌ستیزی» بعنوان مظاهر، که گویا مردم ایران در قرن اخیر بدان دچار آمده‌اند، در واقع تنها متوجه پاسداران عقب‌ماندگی و آن نیرویی است که در صورت پیشرفت ایران از تداوم سلطه بازدارنده خود بر جامعه ایرانی ناتوان می‌ماند.

دیگر آنکه، آیا مردم ایران واقعاً آن «توده بیشکل» افسون‌زده و جاهلی، اند، که اینجا و آنجا ادعا می‌گردد؟ و آیا در طول تاریخ ۶ هزار ساله‌ای که از «شهرنشینی» در ایران می‌گذرد، هیچکدام از زمینه‌ها و ویژگی‌های «مدنی» برنیامد، که بتوان با تکیه بر آن به «مدنیّت عصر جدید» راه گشود؟ دستکم آنستکه - صرفنظر از برهه‌های دهشتناکی که مهاجمان بیاینگرد خاندان ایران را به توبه کردند - همین تداوم چند هزارساله شهرنشینی الزماً می‌بایست به برآمدن ویژگی‌های فرهنگی زندگی شهری کمک رساند.



زندگی «شهری» به همان نسبت که به تقسیم کار و برآمد تخصصها می انجامد. شهرنشینان را نیز به همیاری و همکاری متقابل نیازمند می سازد و همین ویژگی کفایت تا محله های اجتماعی و فرهنگی از جمله همزیستی مسالمت آمیز و انسان دوستی را فراهم آورد. در حالیکه هر «بیابان گردی» برای حفظ بقای خود باید قادر باشد همه آنچه را که نیاز دارد پتنبهایی (ویا حداکثر در محدوده عشیره و قبیله) فراهم آورد. این شیوه زندگی به همان نسبت که بدوی و تخصص استوار است، نیاز به همکاری و همیاری را موجود نمی شود و خود محمل دوام ستیزه جویی است. از این گذشته قایل انکار نیز نیست، که «مدنیت ایرانی» در ۲۵۰۰ سال پیش در نقطه اوج خود نه تنها نسلایه وار مدنیت در جهان باستان بود، بلکه به «ناگزیر» زندگی مسالمت آمیز اقوام گوناگون را تأمین می کرد و بدین ویژگی در واقع اولین بار بود که در تاریخ بشر «دولت سیاسی» - هر چند بشکل ابتدایی- چهره می گشود.

چنانکه اشاره شد، این تازه اول ماجرا بود و در طول چهار پنج قرن اول میلادی (اشکانیان و ساسانیان) همه ادیان بزرگ آن دوران (یهودی - مسیحی - بودایی و هندو) در مناطق وسیعی از امپراتوری ایران در رقابت با آیین باستانی پنخشی شده. به منطبق تاریخی روند اجتماعی در این سمت شکل می گرفت، که حکومت مرکزی در پی حفظ همزیستی این گوناگونی ها خود را در ورای تعلق مذهبی قرار دهد و بسوی «دولت سیاسی» تحول یابد. در روند متناقض در عصر ساسانی، اعلام دین زرتشتی بعنوان مذهب رسمی دولتی از یک سو و برآمدن جنبش مزدکی از سوی دیگر، بنحوی عیار رویارویی و کشاکش درونی جامعه ایرانی در این سمت را نشان می دهد.

xalvat.com

به مطلب اصلی این فصل بازگردیم. می رسیدنی است اگر روند تحول تاریخی در جهت بیان شده با «تسلط» بنیان برکن اعراب بر ایران در نیمه راه متوقف و ایران براه اضمحلال کشانده شد. آن پنخشی از جامعه ایرانی، که از «تشرّف» به دین اعراب مهاجم سر باز می زد، کدام ویژگی های فرهنگی و اجتماعی دوران پیش را حفظ نموده بود؟! به منطبق تاریخی می توان دریافت، که بیشک فرهنگ مدنی ایرانی در ایران موجود در ایران یازتاب یافته و پیروان این ادیان پس از تسلط اعراب نیز در پس «رونمای مذهبی»، همچنان حامل ویژگی های این فرهنگ بوده اند!

بدین ترتیب، پداتچه گذشت، مطالعه درباره بود و نمود تاریخی اقلیت های مذهبی ایرانی از دیدگاه جامعه شناسی تاریخی، چه به آنکه خواه ناخواه حامل ارزشهای مدنی پنج هزارساله ایران پیش از اسلام بوده اند و چه به آنکه از تسلط مطلق اسلام جلو گرفته اند، جالب ترین و اساسی ترین وجه تاریخ اجتماعی ایران را تشکیل می دهد. شایسته آنکه ظاهراً، اقلیت های مذهبی «ایرانی» در تاریخ محاصر یکسره از عملکرد دورانداز «اقلیت یهودی» در اروپا نماند و بهیچوجه کمکی به پیشبرد ایران ننموده اند!

اضافاً آنکه این ادعای مکرر وجود دارد و حتی ظاهر امر نیز مؤید آنستکه، در ایران، اسلامی، اقلیت های مذهبی با «ایرانیان» در صلح و صفا بسر برده اند و در ایران از آنچه بر یهودیان اروپا روا می رفت.



خبری نبوده است. نه در کتابهای تاریخ از «نسل کشی» و کشتارهای مداوم اقلیت‌های مذهبی خبری هست و نه احیاناً در این سوی دنیا «کوره‌های آدم سوزی» برپا شده است. برعکس، از «ایرانیان» عادی که بگذریم، رهبران اسلامی نیز از مدارا و «مسامحه» در حق «غیرمسلمانان اهل کتاب» سخن می‌گویند و کستر «ایرانی» را می‌توان یافت. که از همسایگی یا زرتشتی و نشست و برخاست با «ارمنی» و یا روستی با «کلیمی» اظهار کراهت کند. بویژه در دوران معاصر «اقلیت‌های رسمی» از همه‌گونه حقوق قانونی برخوردار بوده‌اند و در رفاه مادی افزونتری از «ایرانیان مسلمان» بسر برده. خبری از کوچکترین تجاوز و اعمال محدودیت نسبت به عبادتگاه‌ها و مراسمشان یافت نمی‌شود.

xalvat.com

با توجه به این تصویر «همگانی»، واقعاً قابل تعمق است. که چرا اینان از ایفای نقشی که یهودیان در پیشرفت اروپا یازی نمودند، باز ماندند؟ آیا این ناتوانی را در «بی رمقی فرهنگی و بی‌رنگی اجتماعی» شان باید جستجو نمود؟ و یا آنکه روندهای تاریخی و اجتماعی در این سوی جهان از درونمایه ای کاملاً متفاوت برخوردار است و شرق و غرب عالم از دو تافته جدا بافته تشکیل شده‌اند؟

بیشک نه چنین بوده است و نه می‌تواند باشد. روندها و کشاکش‌های اجتماعی در این سوی جهان پیمان درونمایه رخ داده‌اند. منتهی آنها که سزاوار پیروزی بوده‌اند، از آن بازمانده‌اند و «محکومان تاریخی» یا تکیه بر شمشیری بسیار خونی‌تر از «دستگاه پر قسارت حکومت کلیسا» غالب آمده‌اند. اینقدر هست که شکست خوردگان نه تنها در میدان نبرد مدنیت یا خوی بیابانی شکست نخوردند، که قلم نیز بدست دشمن افتاد و تصویری مخدوش از چهره اینان و روایتی مطلوب خود از این نبردها بدست داده‌اند.

پس مشکل تاریخ پژوهی در ایران دستکم دو چهره دارد. اول آنکه مدافعان فرهنگ مدلی و منشی ایرانی در مقابل تهاجم مداوم، خونبار و غدارانه متولیان اسلام از شکستی به شکستی به عقب رانده شده‌اند و دیگر آنکه همین «انحصار بر کتابت» از «غنایم» مهمی بوده است در دست «شریعتمداران»، که اصولاً وجود و بازتاب دگراندیشی و دگراندیشی را در حیات اجتماعی ایران مسخ، انکار و آنجا که توانسته نابود ساخته است. آنچه در مسخ، تحریف و نابودی کسانتی مانند «حافظه» ها و «مولوی» ها و «خیام» ها و آثارشان صورت گرفته، نشانه کافیت است. که با آثار متفکران و هنروران اقلیت‌های مذهبی چه رفته و چرا هیچ چیز چشمگیری از آنها باقی نمانده است؟!

در خود توجه است. که نکته اخیر به همان نسبت که در شناخت بود و نبود «اقلیت‌های مذهبی» در «تحول تاریخی» ایران نقش تعیین کننده دارد. دریافت تاریخی این شناخت از پس تحریفات و دروغ‌های «کتاب‌های تاریخی» دشوار است. با اینهمه با استفاده از روش «پیکره‌پردازی تاریخی» و تکیه بر «تعقل تاریخی» می‌توان به پس زدن پرده عظیم تاریکی‌هایی که بر تاریخ ایران کشیده شده، موفق شد. بررسی حاضر به برنمودن نقش تاریخی و اجتماعی «جنبش بابی» نیز همت گماشته است. پژوهش درباره این تازه‌ترین «اقلیت مذهبی» بدین نیز در خود توجه است. که نشان می‌دهد. اگر درباره این «اقلیت مذهبی» که در تاریخ معاصر ایران برآمده، پژوهشگر با چنین «گسست» عظیمی میان واقعیت و «تصور تاریخی» رویروست. درباره دیگر اقلیت‌ها که نقطه اوج تاریخی خود را در هزاره گذشته پشت سر گذارده‌اند. میزان تحریف تاریخی بجهه درجه ای است.



با توجه به این محدودیتها، از يك سو، و اهمیتی که شناخت مداوم فرهنگ و ملیت ایرانی در اقلیتهای مذهبی، باستانی، ایران دارد از سوی دیگر، و بالاخره اینکه شناخت مختصات کلی سیر تاریخ ایران پیش زمینه شناخت تحولات تاریخی دوران معاصر است، در صفحات آتی فهرستوار به بود و نمود اقلیتهای مذهبی در تاریخ ایران می‌نگریم.

در این رهگذر با توجه به انتظارات تاریخی، یاد شده از اقلیتهای مذهبی، نگرش عمیق و درست به این گروه اجتماعی، تنها زمانی ممکن خواهد شد، که با شناخت گسترده تاریخ اجتماعی ایران همراه گردد و این مختصر را مجال چنین مهمی نیست.

xalvat.com

حضور کلی اقلیتهای مذهبی خود شاخص مهمی برای شناخت عملکرد تاریخی و اجتماعی آنان است. خاصه آنکه در بارهٔ کیفیت، ها در تاریخ امکان دروغ‌پردازی کمتر است؛ بعنوان نمونه به دو گزارش تاریخی نظر افکنیم:

در بارهٔ آمدن، آرامنه به ایران این تصور عمومی وجود دارد، که «شاه عباس اسلام پناه»، جمعی از آنان را از جلفا به اصفهان منتقل و در «جلفای اصفهان منزل داد، تا به ساختمان پایتخت جدید ایران کمک کنند. اینرا از يك سو نشانهٔ پیشرفت‌طلبی و از سوی دیگر نشانگر برغمورد مثبتی از سوی «اسلام پناهان» به اقلیتهای مذهبی یافته‌اند.

حال به این گزارش تاریخی توجه کنیم:

« هنگام انتقال آرامنه از جلفا به اصفهان از ۱۵ هزار خانوار فقط سه هزار خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه بر اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادرنشین تلف شدند. » (۵)

تفکر در همین، ناکت تاریخی، کافیت، تا واقعیت عصر، شاه عباس کبیر، را به چهره‌ای کاملاً متفاوت، بنمایش بگذارد. پرسیدنی است، آرامنه که به «فرمان» شاه این راه را پیمودند، در این «شرق وحشی، با کدام حملات روبرو بودند، که از هر پنج نفر تنها يك نفر جان سالم به مقصد رساند؟ از گرسنگی و بیماری، که بگذریم، کدام «ایلات چادرنشین» در این مسیر عامل چنین حملاتی بوده‌اند؟ و بالاخره اگر این وضع را به تمامی ایران تعمیم دهیم، باید پرسید، وضع امنیت کاروان‌های دیگر بچه صورت بوده است؛ طرفه آنکه همهٔ تاریخ‌نگاران یکصدا، آرامش و امنیت، این دوران را ستوده‌اند، از جمله:

«شاه عباس ... از آغاز حکومت به مسألهٔ امنیت و آرامش توجه کرد و در راه برانداختن دزدان و راهزنان سعی فراوان نمود ... در ایران برحلاف ناکث حشمانی، دزدی و راهزنی نمی‌شود و کاروانها با کمال آسایش و اطمینان سفر می‌کنند» (۶)

پس تعمیم این وضع به تمامی ایران ناپذیرفتنی است. اما آنچه قابل تصور و نشان دادن می‌باشد، موقعیت خاص، آرامنه است و این موقعیت نشانگر آنکه نیروی ضربتی عظیمی جلوگیری از ورود آنان به ایران را هدف داشته و همین نیروست که از آن پس نیز گاه بیگانه (از جمله پسال ۱۸۱۵ م بزمان سلطنت فتحعلی شاه)



• چلفای، اصفهان را به آتش و خون کشید.

نمونه دیگر، گزارشی از کسیت زرتشتیان در همین برهه تاریخی - یعنی از عصر صفوی تا قاجار - را در نظر دارد و راهی دیگر به شناخت نبروی یاد شده می‌گشاید:

«تا اواخر سلطنت صفویه هنوز ۳۰۰ هزار خانوار زرتشتی در ایران بود که شماره افراد آن تقریباً از یک میلیون نفر متجاوز می‌شد. در آغاز سلطنت قاجاریه و زمان فتحعلی‌شاه بیش از ۶۰۰ هزار خانوار زرتشتی در ایران باقی‌ماند... و امروز که زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه است در تمام ایران اهم از زن و مرد و کودک بیش از هشت هزار زرتشتی یافت نمی‌شود.» (۷)

اگر فاصله زمانی یاد شده را از نیمه عصر صفوی (نیمه قرن یازدهم) تا سلطنت ناصرالدین‌شاه (نیمه قرن سیزدهم) بگیریم، سخن از حداقل دو قرن است. دو ترفنی که در طول آن از جمعیت یک میلیون نفری زرتشتیان کلاً هشت هزار نفر بجا ماند!

نه از حمله اعراب می‌گیریم و نه از «ایلعار مغول»! سخن از همین یکی دو قرن پیش است، که هر چند دیگر مردم ایران نیز در گذش هرج و مرج و نابسامانی بوده‌اند. اما بیشک چنین روند نابودی را باید در عامل بنیان برکن دیگری باز شناخت. خاصه آنکه در کتابهای تاریخ ته سخنی از مهاجرت گروهی آنان به خارج از کشور آمده و نه تشرف چند صد هزار نفری‌شان به دین مبین اسلام، یا درداشت شده است.

در تأیید دومنه بالا می‌توان از ۸۰۰ هزار یهودی در ایران عصر صفوی (۸) یاد کرد، که بنا به تناسب رشد جمعیت ۵ تا ۶ میلیون ایرانی، از آن روزگار تا به امروز، می‌بایست اینک به ۴ الی ۵ میلیون نفر رسیده باشد! با توجه به آنکه حکومت‌های ایران هر چه بودند، به نابودی این اقلیتها نمی‌کوشیدند، گردبادی که اینان را چنین در خود می‌پلمید، از سوی دیگری باید در وزیدن یافت، چنانکه در فصل‌های بعد خواهیم دید. دوره قرن گذشته، مقارن است با ظهور و عروج پایگاه حکومت «شریتمداران» و به منطبق تاریخی این عروج را باید با نابودی اقلیت‌های مذهبی در رابطه سببی و مستقیم یافت. در برآیند این دو جریان نیز هست که روند شتابان انحلال ایران از عصر صفوی تا دوران معاصر قابل درک و تشخیص می‌شود!

جنبه دیگر قضیه اینست که این سیر شتابان، چه در مورد روند نابودی اقلیت‌های مذهبی و چه درباره روند انحلال ایران، در هزاره اول پس از حمله اعراب پر ایران از چنین شدتی برخوردار نبوده، و گرنه می‌بایست بسیار بیشتر از اینها، اثری از این اقلیتها بجا نمی‌ماند و ایران نیز نقطه نابودی کامل را پشت سر گذارده باشد. در حالیکه شواهد تاریخی دلالت بر این دارند که «غیرمسلمانان» در این هزاره هر چند دستخوش ایلعار و شمیخون بوده‌اند، اما به یقین می‌توان ادعا نمود، که تا عصر مغول نیز دستکم بیش از نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌داده‌اند.

• در ایران قرن چهارم ازین قدیم هنوز قوت و انتشار داشت چنانکه در بسیاری از نواحی ایران دین عیسوی و یهودی و زرتشتی منتشر بود. و ازین میان آیین زرتشتی بیش از سایر ادیان رواج داشت، چنانکه در شهرها و قصبیات فارسی... در طبرستان و خراسان و ماورالنهر و سیستان و خوزستان بنحوی که از اشارات مورخان شهودست پیروان آیین مجوس قراوان بودند. در برخی از نواحی مانند ولایت غور عدد غیرمسلمانان به حدی بود که جغرافیا نویسان قرن چهارم آنجا را «دارالکفر»



نامیده‌اند... (۹)

• در قرن چهارم هجری تقریباً در تمام ایالات ایران آشکده‌ها گماکان برپا بود و پیروان مزدیسنا مطابق آیین خویش رفتار می‌کردند... (۱۰)

xalvat.com

نمونه‌وار، آماري که از شمار یهودیان در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم وجود دارد، نشان می‌دهد که در همدان ۳ هزار، اصفهان ۱۵ هزار، شیراز ۱۰ هزار، حوزین ۸ هزار و در مسرقند ۳۰ هزار یهودی زندگی می‌کرده‌اند. (۱۱)

پنج شش قرن دیرتر نیز، مثلاً در اصفهان، اقلیت یهودی پرشماری موجود بوده، که محله‌ای بزرگ را در کنار گبرآباد (که به تأیید پلروشغسکی، آنهم «محله‌ای بزرگ» (۱۲) از زرتشتیان بوده) بخود اختصاص داده بودند.

بدین ترتیب تنها این داوری تاریخی بجاست که هم‌نابودی فزاینده اقلیت‌های مذهبی و هم سیر شتابان ایران در راه انحصار را از اوان عصر صفوی سببی جز آغاز تسلط شیعه‌گری بر ایران نیست. دوران صفوی نه تنها در مدت کوتاهی، اکثریت سنی را به کشتاری دهشتناک به اقلیتی ترس خورده و ناچیز بدل ساخت، بلکه ایران دیگر شوره‌زاری بود، که در آن هیچ بذر دگراندیشی روییدن نتوانست.

• در حدود سالهای ۱۰۶۲ تا ۱۰۷۰ هجری در زمان شاه عباس دوم، یهودیان اصفهان یا باید اسلام می‌آوردند و یا قتل عام می‌شدند... (۱۳)

برای آنان که مایلند نابودی اقلیت‌های مذهبی را هم‌پای هرج و مرج سیاسی و اجتماعی ببینند و نه نتیجه مستقیم تسلط فزاینده شیعه‌گری و پیدایی حکومتگران هم‌امه‌پسر، کافیت بدین نکته اشاره نمود، که در عصر قاجار علیرغم امنیت و ثبات سیاسی نه تنها از شدت این روند کاسته نشد، که (چنانکه در مورد زرتشتیان دیدیم) چنان اوج گرفت، که سرعت به «حل‌لهایی مسأله» نزدیک می‌شد.

• قریباً ۱۸۴۰ کشت دوسرهمی نخستین سفیر فرانسه از یروانی محلات تبریز، قزوین، کاشان و اصفهان یاد کرد و نوشت: «در همه این شهرهای سرشناس و کهن ایران کوری‌های رها شده بجسم می‌خورند که بیش از نیمی از جمعیت خود را از دست داده‌اند... (۱۴)

• در سال ۱۸۴۰ کشت دوسرهمی نخستین سفیر فرانسه از یروانی محلات تبریز، قزوین، کاشان و اصفهان یاد کرد و نوشت: «در همه این شهرهای سرشناس و کهن ایران کوری‌های رها شده بجسم می‌خورند که بیش از نیمی از جمعیت خود را از دست داده‌اند... (۱۵)

با توجه به نقش بارز مسیحیان در یازوگانی و تولیدات صنعتی و آشوریان در کشاورزی (بوژه در آذربایجان) که در این زمان، گذشته از «جزیه» های رنگارنگ حتی می‌بایست «حق عبور از پل» (۱۶) بپردازند، می‌توان تصور نمود، که رفتنشان از ایران چه ضربات مهلکی بر پیکر کشور وارد می‌آورد.

• جمعیت آشوریان در این سالهایی که وامی‌رسم (نیمه قرن نوزدهم ن. ۱۱۰ هزار اما بیشتر ۲۰۰ هزار تن نوشته‌اند، که از آنها ۴۰ یا ۳۰ هزار در روستای ارومیه پراکنده بودند... (۱۷)

پژوهش در بارهٔ سننور کمی اقلیت‌های مذهبی تنها گوشه‌ای از آن گردباد خونینی را می‌نمایاند، که «ذهن تاریخی ایرانیان» را چنان درهم‌کوفته، که تنها بر خرابه‌های آن آغشتن «هویت ملی ایرانی»، به «هویت اسلامی» ممکن گشت. برای ایرانیان مسلمان، امروز، دیگر تصور آنکه روزگاری در این سرزمین اکثریت

زرتشتی در کنار اقلیت های بزرگ مسیحی، کلیعی و بودایی به مسالمت می‌زیسته‌اند. که هیچ، اینکه شیعیان تا همین پنج قرن پیش اقلیت ناچیزی در میان دهها شاخه اسلامی را تشکیل می‌داده‌اند و پیش از تسلط این رادیکال، ترین جناح اسلامی، هزارسالگی سنیان در ایران مسلط بوده‌اند. ممکن نیست! تنها زمانی که حکانیم سرطانی رشد و گسترش اسلام در ایران بشن حس گردد، آن دره عظیمی که هویت ایرانی را از هویت اسلامی جدا می‌کند نیز دریاخته خواهد شد!

«مسلمان هر جا که از اندیشه و استدلال باز می‌ماند، اسلوره‌های پوسیده را از زیر خاک بیرون می‌کشد که، ما چنین بودیم، چنان کردیم، فلان دانش را آفریدیم، فلان دانشمند را به جهان دادیم. یکی نیست بگوید: شما که این همه چراغ افروختید و لبوغ برنمودید چرا امروز این همه خاکسار شده‌اید؟»

صما ناطق (۱۸)

نگاهی به سیر کمیت، اقلیت‌های، مذهبی ایران بطور شگفت انگیزی نشان می‌دهد، که اگر ذره‌ای از مدارا و مسامحه، اوعلی درباره آنان حقیقت داشت و از «نسل کشی» ادامه داورشان در همین يك قرن پیش، اجتناب می‌گشت، ایران با ترکیب جمعیتی کاملاً متفاوت به تاریخ معاصر گام می‌گذاشت و همین کافی بود که برای دیگر از آن که رفت، برود! اما ماهیت انسان کش اسلام و پروژه شیعه‌گری چنین اجازه‌ای نمی‌داد که هیچ، اگر جز این بود، هیچگاه قادر نمی‌شد، تسلط، انحصاری، خود را بر ایران برقرار سازد، از سوی دیگر، توفندگی این گردباد خون‌آلود درست در ملول دو سه قرن پیش چنان بود، که در آستانه ورود ایران به دوران معاصر چنان «خانه را روخته بودند»، که از هیچ جای آن مجال برآمدن اندیشه و عملی کارساز نبود. از این دیدگاه، انتقار اینکه، جناح اسلامی جامعه، که تازه کار ویرانی ایران را به پایان رسانده بود، در شاهراه پیشرفت قدم گذارد، بیشتر به، زهرخند تاریخ، می‌ماند. جالیست که روشنگران و متفکران يك قرن پیش نه تنها دچار چنین، توهمی، نبودند، که بازگرداندن آب از جوی رفته را علاج کار ایران می‌شمردند. میرزا ملکم، از چنین کسان، در نامه‌ای محرمانه به ناصرالدین شاه نوشت:

«چه ضروری داشت، از آن یهودی‌های متصلول بغداد چند نفر هم در طهران و اصفهان می‌داشتیم یا از آن ارامنه که از اصفهان رفته، در هند مایه آبادی مملکت آنها شده‌اند به حالت قدیمی خود در اصفهان یاقی می‌مانند. یا گبرهایی که در هند روتق ملک آنجا شده‌اند، در بزر و کرمان می‌آرامیدند؟» (۱۹)



این خواسته ملکم تنها بیانگر آگاهی او بر سترونی مدنیت ستیز است. وگرنه خود او (ارمنی الاصل) می‌بایست بهتر از هر کس بداند، که اقلیت‌های مذهبی «ضریب» بزرگ متوجه قدرت فزاینده و هیری شیعیه می‌کردند و این خواسته درست در جهت عکس جبرانی بود که تازه به فکله اوج خود رسیده بود. گزارش او از وضع زرتشتیان در این دوران خود بیانگر است:

«بی‌موقع نمی‌دانم بیان این فقره را؛ اما بهرام، گبر مشهور که ادعای ریاست طایفه مجوس داشت روزی در مجلس بنده که چند نفر مردمان صاحب سواد حضور داشتند شکایت می‌کرد که «در یزد و کرمان بچه‌های ما را تمام کردند، زبس که بی مؤاخذه کشتند، به این طورها مانند گبر در یزد و کرمان ممکن نیست مگر اینکه حکم‌شاهنشاهی این باشد که هر که گبری بکشد، حوضش را هر که قاتل است بکشند».

حضار مجلس از این حرف او همه خندیدند که «خریب اژدها بهمسوائیده‌اند. جواب چنین استدعا توهنی است. دیوان همایون چگونه می‌تواند حکم شروع و حکم خدا را تمییر دهد و کدام منشی است که چنین مطلب را به تهریر در آورد؟» (۲۰)

آری، «حکم شرع و حکم خدا» در اسلام عملاً چیز نابودی غیرمسلمانان هدفی ندارد و هر ادعای دیگری مخالف واقعیات تاریخی است.

یکی از این «خریب اژدها»ها اینستکه، گویا اسلام در «اصل» با چنین رفتاری با «مؤمنان اهل کتاب» مخالف است و آنچه در ایران رخ داده، مخالف «اسلام ناب محمدی» در حالیکه درست‌تر آنستکه بگوئیم، هیچ چیز در اسلام مسلم‌تر از نابودی بی‌چون و چرای «غیرمسلمانان» نیست و آنجا که متولیان اسلام، در این راه مسامحه‌ای نشان داده‌اند، از «آیین مسلمانی» منحرف شده‌اند!

در این بررسی کوشیده‌ایم، «اسلام شناسی» به اشاراتی محدود باشد، اما اینجا به سبب نقش اساسی «توهم» درباره پیدایش و گسترش اسلام، آیه‌ای از قرآن (۲۱) را بدون تفسیری از نظر می‌گذرانیم:

«با هر که از اهل کتاب (یهود و نصارا!) ایمان بخدا و روز قیامت نیاورده... و به دین حق (اسلام)

نمی‌گروند، قتال و کارزار کنید تا آنگاه که با زلت و تواضع به اسلام بگریه دهند». توبه، ۲۹

«نکاح زنان شوهردار برای شما حرام شد، مگر آن زنان که (در جنگ‌های با کفار) مستصرف شده‌اید»

نساء، ۲۴

«خدا هرگز کافران را هدایت نخواهد کرد». توبه ۳۷

«محققاً بدانید که مشرکان نجس و پلیدند». توبه ۲۸

«پس از آنکه ماههای حرام درگذشت آنگاه مشرکان را هرجا بیابید، بقتل برسانید و آنها را دستگیر و

محاصره کنید و هر سو در کمین آنها باشید». توبه ۵ و ۲۶

«پس اکنون از هر چه غنیمت بیابید بنحورید، حلال و گوارای شما باد». انفال ۶۹

«با آن کافران بقتال و کارزار برخیزید تا خدا آنان را به دست شما هدایت کند و بخوار گرداند». توبه ۱۳

«ای اهل ایمان، شما یاران و برادران خود را نباید دوست بدارید، اگر آنها کفر را بر ایمان



برگزینند.. توبه ۲۳

• اگر خدا می‌خواست، همه ملل و مذاهب خلق را يك امت می‌گردانید، ولیکن دائم همه اقوام و ملل دنیا با هم در اختلاف خواهند بود.. هره ۱۱۸

• پس شما اهل ایمان در کار دین مستی رو اندازید و کافران را دعوت یصلح مکنید. محمد ۳۵
• ای اهل ایمان با کافران از هر که با شما نزدیک‌تر است شروع به جهاد کنید و باید کفار در شما درستی و نیرومندی و قوت و پایداری حس کنند.. توبه ۱۲۳
• (کافران) باید خنده کم و گریه زیاد کنند.. توبه ۸۲

• بدانید که اگر در راه دین خدا برای جهاد بیرون نشوید خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد بجای شما برمی‌گزیند.. توبه ۳۹

• ما (در میان مسیحیان) آتش جنگ و دشمنی را تا قیامت برافروختیم.. مائده ۱۴
• شما مؤمنان چون با کافران روبرو شوید، باید آنها را گردن زنیید تا آنگاه که از خونریزی بسیار دشمن را از پای در آورید.. محمد ۴

• آنان که قایل به خدایی مسیح پسر مریم شدند، محققاً کافر گشتند.. مائده ۷۲ و ۱۷

• قرنی میان جهودان و اهل کتاب با کافران پیعقیده نیست.. متحنه ۱۳

• همانا محققاً دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمان، یهود و مشرکان را خواهی یافت.. مائده ۸۲

• ای مؤمنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فساد دیگر تماند.. انفال ۳۹، فرقان ۵۲
• (ای مؤمنان) ته شما، بلکه خدا کافران را کشت و (ای رسول) چون تو تیر افکندی، نه تو بلکه خدا افکند.. انفال ۱۷

• هر کس با خدا و رسول او راه شقاقی و مخالفت پیماید، (پترسد که) عقاب خدا بسیار سخت است (۱۳) این عذاب منتهی قتل و اسارت را در دنیا بچشد و (بدانید) که برای کافران در قیامت عذاب آتش دوزخ مهیاست (۹۳) انفال

• یهود به حیات مادی حریص‌تر از همه خلقند و حتی از مشرکان، از اینرو هر یهودی آرزوی هزار سال عمر می‌کند و اگر به آرزویش برسد، عمر هزار سال هم او را از عذاب خدا نرهاند و خدا بگردار ناپسند آنان آگاهست.. بقره ۹۶

• ای اهل ایمان چون در راه دین خدا بیرون روید، تحقیق و جستجو کنید و به آنکس که اظهار اسلام کند و به شما سرتسلیم فرود آورد، نسبت کفر مدحید تا مال و جانش را بر خود حلال کنید.. نساء ۹۴
• (مبارا) در کار دشمنان مستی و کاهلی مکنید.. نساء ۱۰۳

• ای مؤمنان، یهود و نصارا را دوست مگیرید، زیرا مشرک نجس‌اند.. توبه ۷۹

...

با چنین دستور عملی، باید گفت، متولیان ایرانی، اسلام که هیچ، حتی اعراب مهاجمی که از سوی تاریخ نگاران دوحشی، خوانده شده‌اند، هیچگاه چنان نبوده‌اند، که بتوانند، اسلام ناب محمدی، را به اجرا در آورند!



افراد اهل ذمه اعم از نصاری و یهود باید شخصاً در دیوان حضور یابند و به دست خویش مبلغ جزیه خود را به دست اسیر بدهند نه به وسیله شخصی ثالث. زنان پس اسیر باید مشتی به پس گردن او بزنند و بگویند: ای دشمن خدای یکتا، مائیات را بپرداز! (۲۴)

مثلاً همین شیوه جزیه (جویمه نامسلمانی) گرفتن که تا همین یک قرن پیش در همه جای ایران رایج بود، نه احياناً اختراعی، مخالف اسلام. بلکه شیوه عدل نیز با دقت از سوی قرآن تمیین گشته است:

«بدست خود بدهند تا ایشان فرو دست باشند... توبه ۲۹» xalvat.com

برای خواننده‌ای که احتمالاً از این «موضع» قرآن نسبت به نامسلمانان تعجب می‌کند، لازم به تذکر است، همه آنچه در قرآن و احادیث درباره برابری، برادری و عدالت اسلامی آمده، تنها مسلمانان را در نظر دارد و چنانکه آیات یادشده نشان می‌دهند (و دهها آیه دیگر می‌توان بدان اضافه نمود). صراحت در باره لزوم نابودی غیرمسلمانان به حدی است که متولیان اسلام در همه فروع و حتی اصول اعتقادات اسلامی شك کرده‌اند، درحالیکه در این باره حتی نمونه‌ای هم حاکی از تردید نمی‌توان یافت!

با شناخت «دستورعمل» مسلمانان، پرداختن به سحنه‌های مکرر و شونباری که امراب و سپس متولیان اسلام بر ایرانیان روا داشته‌اند، موردی ندارد؛ زیرا اینان آنچه کرده‌اند، «بدرستی» در خدمت اسلام کرده‌اند. مهم آن بود که توالزی انکارناپذیر اضمحلال مدنیت ایرانی را یا سیر نابودی ایرانیان غیرمسلمان نشان دادیم و عامل اوج‌گیری این روند را پس از تسلط شیعه‌گری از صفویه به بعد برنمودیم. در این میان اعتراف داریم، که نه این قلم را «توانایی» است و نه مدارك لازم در اختیار، که بتوان منظره تاریخی «نسل‌کشی»، اقلیت‌های مذهبی در ایران را چنانکه باید توصیف نمود. آری، گشتار و راندن یکی دو میلیون ایرانیان و قنار به «آیین‌های ایرانی» در طول دو سه قرن، با توجه به کل جمعیت پنج شش میلیونی کشور یادآور کوره‌های آدم‌سوزی در دوران فاشیسم است، لیکن، چه به آنکه این گشتارها بطور «ورزمره» شهر و روستای ایران را درنوردیده و چه به کوشش پیگیر متولیان قلم‌کش (۲۳) اسلام، برای زدودن اسناد این نسل‌کشی‌ها از بدست دادن منظره تاریخی آنها «توانیم! اما یک چیز مسلم است: آنان که ایرانیان را ناتوان از همیایی با تمدن جدید و آهنگ پیشرفت جهانی در دوران معاصر یافته‌اند، در دلوری تاریخ خواه ناخواه در زمره «قلم‌کشان» یاد شده‌اند و از سوی دیگر آنانکه سنگ «فرهنگ و تمدن اسلامی» را بسته می‌زنند، تنها افشاگر اینند که نمی‌دانند «فرهنگ و تمدن» چه مقوله‌ایست! و بالاخره آنانکه از تأثیر اسلام در شکل‌گیری مدنیت جدید اروپایی سخن گفته‌اند، تنها اسلام‌زدگی خود را بر ملا ساخته‌اند. زیرا دستکم در این یک مورد، تحقیقات تاریخی و اجتماعی مسلم ساخته است، که یهودی‌ستیزی در کلیسا به تأثیر «فرهنگ اسلامی» یا گرفت و پیش از تسلط اسلام بر جنوب اروپا، رابطه مسیحیان یا یهودیان بیشتر جنبه رقابت داشت تا دشمنی. این جنبه در «تبادل فرهنگی» در خلال جنگ‌های صلیبی شدت گرفت و بدنبال آن اولین تهاجم گسترده بر یهودیان یا راندن دو میلیون یهودی بسالی ۱۴۹۲ م از اسپانیا صورت پذیرفت. بدین ترتیب بی‌گفتگو باید «حق تقدم» در یهود آزاری را از آن متولیان اسلام دانست. زیرا چند قرن پیش از آن در ایران:

«اهل ذمه گذشته از پرداخت جزیه و خراج می‌بایست مسافران مسلمان را درحالی خود - هر بار سه روز - پذیرایی کنند و منزل و غذا و هلیق اسب در اختیار ایشان بگذارند... اهل ذمه... می‌بایست بر



روی لباس خویش علامت مشخصه ای نصب کنند. بنا به گفته منابع مذکوره، مسیحیان ایران هم از قرن پنجم هجری کمربند چرمی خاصی که زنار نامیده می شده می بستند و یهودیان دو وصله، یکی بر سینه و دیگری بر پشت، قرار می دادند و رنگ این وصله ها باید مشخص باشد و خیر از رنگ لباس. اهل ذمه حق نداشتند براسب سوار شوند و فقط می توانستند از قاطر و خر استفاده کنند و چنانچه در بین راه به مسلمانی برمی خوردند می بایستی از مرکب پیاده شوند و راه را برای او آزاد بگذارند. (۲۴) «خلیفه العتوکل (۲۴۲ - ۲۴۳ ق) اهل ذمه را مجبور کرد، که علامت مشخصه ای برالبسه خویش الصاق کنند و بر فراز مدخل خانه هایشان صورت شیاطین را رسم کنند...» (۲۵)

این «مبحث جانگداز» را با دو گزارش از موقعیت «حقوقی، و اجتماعی، اقلیت های مذهبی در عصر قاجار» به پایان می بریم:

«... يك نفر ذمی از يك مسلم ده تومان ادعا دارد، مسلم منكر می شود؛ هر دو برای مرافعه پیش قاضی می روند. قاضی از ذمی شاهد می طلبد. ذمی مدعی، چهار نفر ذمی دیگر از معتبرترین تجار ولایت شاهد می آورد. قاضی شهادت آن چهار ذمی معتبر را قبول نمی کند و از ذمی شاهد مسلم می خواهد. ذمی مدعی از شاهد مسلم عاجز می شود؛ بدین سبب حقتش به هدر می رود...» (۲۶)

«... جمیع آنها در ذلت بودند؛ بدرجه ای که وصف ندارد. در طهران حق نظری بود کلیبی. تازه حیالی وجهه گرفته بود. اراذل طبعی درباره اعمال او نموده بودند، لهذا جمعیت کرده، پیش امام جمعه رفتند و گفتند که هیال حق نظر مسلمان شده است؛ ریختند، در خانه او را بیرون کشیدند. هر چه آن زن می گفت، من یهودی هستم، هیچکس گوش نمی داد. با آنکه حق نظر، حکیم مشهوری بود و محمدشاه با امتیازی داده بود، به جهت روغتی که به پای شاه مالیده بود و درد پا را ساکت کرده بود. با وجود این، ذلت یهود بدرجه ای بود که آن دختر را از خانه بیرون کشیدند و هر چه بیچاره فریاد می کرد، که من یهودی هستم گوش نمی دادند...» (۲۷)

xalvat.com

«آزادی، همیشه آزادی دگراندیشان است.»

روزا لوکزامبورگ

در مقدمه این فصل از نقش «حیاتی» اقلیت یهودی در تاریخ اروپا یاد کردیم. وجود دگراندیشی یهودی در دوران قرون وسطا، از تن در دادن اروپا به حاکمیت معلق کلیسا جلو می گرفت و در عصر روشنگری نیز بکرسی لشافدن حق انسانی یهودیان، به قوام حق «انسان - شهروند» در برای اعتقاد مذهبی و برآمدن «دولت سیاسی» منجر گشت. البته، چنانکه در جای دیگر سخن رفته، دگراندیشی مذهبی تنها بصورت انفعالی به پیشبرد این روند کمک نمود و برای درهم شکستن دستگاه قدرت کلیسا، یک رفوم مذهبی در هم شکننده از درون این دستگاه لازم بود، که بصورت پروتستانیسم رخ نمود و به تکانهای عظیم و کشاکشهای خونبار در طول سه



قرن اروپا را رفته رفته از «خواب قرون وسطایی» بیدار کرد. تا آنکه در نقطه اوج خود به انقلاب کبیر فزاینده منجر شد.

روشن است که این پایان تحول تاریخی - اجتماعی در اروپا نبود و با آنکه در طول دو قرن گذشته نیز گامهای بلندی از ورای کشاکشهای متلیم به سوی تحقق آرمان «آزادی، برابری، برادری» برداشته شده، هنوز خود «اروپا» در تیمه این راه است. از یک سو برآمدن «جنبش سوسیالیستی» به هدفا برقراری «هدالت اقتصادی» در راه «برابری» کوشید و از سوی دیگر جنبشهای انسان دوستانه برای تحقق واقعی «برادری» به تحکیم حقوق دمکراتیک و شهروندی همت گزاردند. در این میان بویژه برپایی دو «جنگ جهانی» به دست «میلتاریسم» و «فاشیسم» آلمانی، که به پشتیبانی اکثریت جامعه و برپایی «موازن دمکراسی» صورت گرفت. نیروی متوقمی جوامع اروپایی را متوجه این نکته ساخت، که «دمکراسی» و «دولت سیاسی».. برای قوام ایمنی انسان کافی نیست و حفظ حقوق شهروندی، بویژه در مورد «دیگراندیشان» معیار واقعی پیشرفت اجتماعی و سیاسی است.

xalvat.com

با اینهمه شکست انگیز است که ببینیم، در مقایسه با دیگر رشته های جامعه و تاریخ شناسی، شناخت همین کنش و واکنش میان «اقلیت» و «اکثریت» در جامعه - چه به سبب حساسیت و چه به پیچیدگی آن - در اروپا نیز چندان پیشرفتی نداشته است و با وجود تجربیات تاریخی متنوع، پژوهش علمی به راهگشایی های درخور توجهی دست نیافته است.

بدین سبب اگر بتوان از «قانونمندی» هایی در این زمینه سخن گفت، یکی اینست که رابطه میان اکثریت جامعه با اقلیت های اجتماعی (اعم از مذهبی، قومی یا نژادی) با به پای قوام جامعه مدنی هر چه بیشتر به عامل تعیین کننده «رشد مدنی» کل جامعه بدل می گردد. به همان نسبت که «اکثریت» جامعه از نیرو بردن «اقلیتها» در میدان تشنج اجتماعی خودداری کند، همیاری و همیایی اجتماعی نیز برپایی نقاط مشترک میان گروه های بزرگ و کوچک به رنگارنگی و گستردگی فرهنگی و قوام مدنی یاری می رساند.

«قانونمندی» دیگر آنست که، تمایل ذاتی انسان در پی تحقق منزلت انسانی خویش، به کوشش گروه اقلیت برای رسیدن به پای اکثریت دامن می زند و این بنویه خود بدین منجر می گردد، که اقلیتها به «انرژی» حیاتی بیشتری نیاز داشته باشند. حال اگر این انرژی بطور سالم و سازنده ای سازمان یابد، بصورت کوشش سازنده و متعالی جبهه می گشاید و اگر فشار اکثریت سجاللی برای این «سازمان یابی» بجا نگذارد، در جهت عکس به فوران انرژی متشنج و تخریبی منجرگشتند، خودباختگی و سرخوردگی گروه اقلیت زمینه روان پریشی، ناهنجاری و متمیزه جویی می گردد. مثلاً مقایسه اقلیت های دینی با اقلیت های نژادی و قومی نشان می دهد، که گروه اول در سازمان دادن مثبت این انرژی از گروه دوم موفق تراند.

شاید بارزترین نمونه برای پژوهش در این مکانیسم، همان اقلیت تاریخی، اجتماعی و مذهبی یهودی است. حضور اقلیت یهودی در کشورهای نیم کره غربی در برهه های تاریخی گوناگون نشان می دهد، که هر جا و هر زمان که ایشان با حداقلی از مدارا و آزادی روبرو بوده اند، به میزان حیرت انگیزی موجد شکفتگی عالیترین توانایی های انسانی شده، بزرگترین نوایغ در همه پهنه های حیات انسانی از میانشان برخاسته اند. این بحدی است، که این ادعا را می توان تأیید نمود: اگر سهم دانشمندان، متفکران و هنرمندان یهودی از علم، فرهنگ،



سیاست و هنر اروپایی بکنار گذاشته شود. آنچه بجا خواهد ماند، تفاوت پارزی یا سطح آن در اروپای قرون وسطا نخواهد داشت؛ مثلاً در آلمان، که یهودیان در قرون گذشته نیز با کشتارها و پیگردهای مداوم روبرو بوده‌اند، آزادی نسبی شان در یکی دو دهه آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم بدان انجامید، که ۱۷ یهودی آلمانی جایزه نوبل گرفتند؛

حالت اصلی این پدیده را پژوهشگران در همان کشش بسوی اکثریت، و سازمان‌دهی انرژی لازم در این سو یافته‌اند. زیگموند فروید این مکانیسم را در زندگی‌نامه اش به بهترین وجهی نشان داده است:

«زود یا سرفروشت خود آشنا شدم. دانستم که من از آن اقلیتم و به حریم اکثریت انبوه راهی ندارم.

از این رهگذر (در من) استقلال تضاد پدید آمد.» (۲۸)

پژوهشگر ایرانی، آریان پور، در تأیید همین مکانیسم می‌نویسد:

«فروید همانند علوم دانشوران یهودی، از تمهایی و نواحی بیم نمود. رژه او را پیش گرفت و

گستاخانه پیسور.» (۲۹)

جنبه بالا اما تنها یک جلوه از سرفروشت یهودیان آلمانی است. جنبه دیگر همان یهودی ستیزی کور و وحشی است که پس از نقطه اوج خونبار در نیمه قرن نوزدهم در زیر سلطه نازیها به جنایت تاریخی عظیمی دامن زد و در دوسوی این فاجعه، صحنه دهشتناکی از درماندگی انسانی و اجتماعی را پلهور رساند:

در یک سو، دستگاه حکومت نازی، درست زمانی به سوی «حل نهایی مسأله یهود» و برپاساختن کوره‌های آدم سوزی گام برداشت، که پس از «استالینگراد» در هم شکستن‌اش برای همگان روشن بود و هنوز هیچ پژوهشگری نتوانسته است. بطور قانع‌کننده‌ای مکانیسم درونی و لجام گسیخته‌ای را که منجر به این فاجعه شد نشان دهد؛ و در سوی دیگر منظره خودباختگی و درماندگی انسانی در قربانیان این فاجعه است؛ در فیلمهای مستند موجود، گروههای دوسه هزار نفری از این قربانیان را می‌توان دید، که با علم به سرنوشتی که در انتظارشان بود، بسوی کشتارگاه گام برمی‌داشتند؛ در حالیکه بعضاً تنها از سوی دو سه تن از نازیها مراقبت می‌شدند!

بدانچه رفت، کوشیدیم به اجمال این بحث را بکشاییم، که هرگونه کوشش برای یکسان سازی جوامع بشری، کوششی است در جهت بازگشت به «جوامع ماقبل مدنی» و بهمان درجه که جامعه‌ای قادر است گوناگونی‌های درونی خود را به توازن برساند، راه پیشرفت اجتماعی را نیز گشوده است و «دیگراندیشی» ها و «دیگری» ها نه تنها مخالفی یا «یکپارچگی ملی» و «اراده اجتماعی» نیست، بلکه برعکس؛ این ماهیت واقعی و انسانی جوامع بشری است، که با میدان دادن به دیگراندیشی، برشکفتن چهره‌های نوین و راه‌گشایی‌های تازه را ممکن می‌سازد. بهمانگونه که احترام متقابل به منزلت انسانی، انسانها را به سوی نزدیکی و همبازی می‌کشاند، همزیستی سراسرزنه گروههای اجتماعی نیز به انجام ملی و اجتماعی راه می‌دهد.

طرح این دیدگاه را یا این «جمله مترجمه» به انجام می‌رسانیم، که اگر بپذیریم، درجه پیشرفت اجتماعی، بدین وابسته است که جامعه‌ای تا چه حد در راه تأمین و تحقق شیوه‌های زندگی مسالمت‌آمیز میان گروههای درونی خود موفق بوده است، و این واقعیت که جامعه ایرانی - در ورای گسسته‌های تاریخی - بر تاریخ اجتماعی شش هزار ساله‌ای می‌نگرد و مهمتر از آن تنوع نژادی، قومی، مذهبی، ... در این سرزمین به میزانی



بی نظیر در جهان تحقیق یافته. باید در منش و فرهنگ ایرانی نیز - مثلاً در مقایسه با «اروپایی» - که تاریخ شهرنشینی اش بسختی از پانزده قرن فراتر می رود - جلوه ها و جوانمی یافت، که در کار سازندگی جهان امروز و فردا نیز بکار آیند؟

xalvat.com

پس از نگاهی به سیر کئی اقلیتهای مذهبی در ایران و همچنین کوشش برای شناخت نقش و اهمیت اقلیتهای در «جوامع پشرفته»، باید روشن شده باشد، که روند نابودی اقلیتهای مذهبی ایران در آستانه ورود به دوران معاصر، اگر تنها عاملی اضمحلال کشور نبوده، دستکم از توازی حیرت انگیزی با آن برخوردار است.

اما حضور کئی اقلیتهای مذهبی، تنها جنبه کوچکی از نقش تاریخی آنان را نشان می دهد. باید بتوان دید، که در صورت بقای آنها چه جوانب فکری و پار فرهنگی ترقی آنها می توانست، سرخوش ایران را در راهی دیگر رقم زند؟ مثلاً زرتشتیان و یا یهودیان ایران از چه توانایی هایی برخوردار بودند، که «است مسلمان» نبود؟

بیرون از زاویه دید اسلامی به اقلیتهای مذهبی بنگریم، در آنها نه تنها توانایی های بارزی نمی توان تشخیص داد، که آنان را به درجه ای از مسلمانان نیز بیسایه تر، درمانده تر و خرافات پرست تر می یابیم؛ نه «هنرمند زرتشتی» بنامی را می توان برشمرد و نه «متمکر یهودی» شناخته شده ای را؛ نه از میان آشوریان «دانشمندی برخاسته و نه از میان اوامنه» سخن دانی.

این تناقض را بچه رو می توان توضیح داد؟ مثلاً یهودیان ایران را چه می شده، که در مقایسه با یهودیان اروپا، از میانشان حتی يك نایقه نیز برنخاسته است؟

آیا میتوان ریشه این تناقض را در زاویه دید اسلامی جستجو کرد و ادعا نمود که اسلام زدگان برای توجیه درماندگی و ناتوانی خود، آنرا به دیگران بازتاب می دهند و متولیان اسلام برای نگهداشتن «است» در اسارت، از «دیگراندیشان» تصویری به مراتب بدتر و پست تر ارائه داده اند؟ اگر چنین است باید این نیز بتوان نشان داد، که اقلیتهای مذهبی ایران در دوران معاصر دانشمندان و هنرمندان بزرگی ارائه داده اند، که از نظرها پنهان مانده اند! اما می دانیم که چنین نیست!

شاید تناقض دیگری بتواند راه به حل این «چپستان» بگشاید. از «تناقضات» بسیار تاریخ ایران پس از اسلام یکی هم اینست که اغلب نام آوران که بعنوان پرچمداران «فرهنگ و تمدن اسلامی» قلمداد می گردند، در زمان زندگی مورد پیگرد و آزار و تکفیر «متولیان اسلام» بوده اند.

از «ابن مقفع» (روزبه پارسی - مقتول) و «دقیقی» (۳۷ ساله مقتول) تا «شیخ اشراق» (سپهبدی - ۳۸ ساله اعدام)، از «وازی و فارابی» و «ابن سینا» و «سعد سلمان» (دانش آواره، مورد تکفیر و تبعید و بلاخره مرگ مشکوکه) تا حافظ و مولوی و غیبی و ناصر خسرو (تکفیر و دق مرگ) و از «مظفر» و «ملا صدرا» تا «میرزا آقاخان کرمانی» و «طالیبوف تبریزی» و «مهدا» (تکفیر) می توان «سیاه» ای در چند صفحه از نام آوران ایران



پداخت. که نه تنها در زندگی با وحشیانه ترین فشارها و ضربات روبرو بوده اند. بلکه شخصیت فرهنگی و پیام. شان نیز بگونه ای شناخته ناشدنی تحریف و تصحیح گشته است.

سه نمونه آشنا، خیام و حافظ و رودکی اند. که هیچکس نمی تواند حتی يك غزل یا رباعی از آنچه با بدانان منسوب می گردد به یقین تاریخی تأیید کند؛ مثلاً امروزه بیش از پنجاه نسخه تصحیح شده از دیوان حافظ. در دست است که نه تنها ابیاتشان مستخوانی ندارند. بلکه واژه هاشان نیز مورد تحریفات غیرقابل تصویری قرار گرفته اند. و یا روایات مختلف از رباعیات خیام را. که بقول صادق هدایت هر آخوندی هریچه خواسته بدان اضافه ر کم. (۳۰) کرده است؛ و یا از صد هزار و یا چنانکه برخی گفته اند. یک میلیون و سیصد هزار بیت از رودکی. «چیز چند قطعه و قصیده چیزی در دست نیست.» (۳۱)

دوشن است که از این دیدگاه پرچمداران هنر و فرهنگ ایرانی تنها از يك سو مورد حمله و تحریف تلقی می گردند و آن از سوی «متولیان اسلام» است.

xalvat.com

براین ادعا به واقعات و بررسی تاریخی در مورد تك تك آنان پا می فشاریم. زیرا چنانکه در همین بررسی در باره تاریخ معاصر ایران نشان خواهیم داد. فشاری که شاهان مستبد بر نمایندگان فرهنگ ایرانی وارد ساخته اند. دقیقاً یا شریعت پناهی. شان متناسب بوده است و در خدمت «متولیان اسلام» چنین کرده اند. بعنوان نمونه ای ناچیز در باره شاه مستبد، دوران حافظ می خوانیم:

محمد مظفر که شاه محتسب نام داشت و خم می می شکست و زه طنپور می گسست. در حالیکه به تلاوت قرآن مشغول بود. مصحف را بیکسو می نهاد و محکوم را با دست خویش سر می برید و سپس بازگشته و کلام الله می خواند و گویا این سایه در زندگی این دژخیم هفتصدبار رخ داده است. (۳۲)

آری. چنین است که دشمنان نام آوران فرهنگ ایرانی در هزاره اول تسلط اسلام نیز تنها «شیخ و محتسب» بوده اند و در آثارشان بسختی کلمه ای زشت در توصیف شاهان و حکام می توان یافت!

این بکنار. سخن اصلی اینست که کدام متعلق می توان کسانی را که در دکش اسلام و اسلام پناهان بوده اند «مسلمان» و «هنرمندان و متفکران اسلامی» نامید؛ آخر مثلاً ناصر خسرو که می گوید:

فقه است مرآن پییده را سوی شما نام	کانوا همی از جهل شب و روز بنحیید
و یا حافظ که ندا می زند:	
چون طفلان تلکی، ای زاهد، فریسی	به سبب بوستان و جوی شیرم؟
و یا رودکی که:	
روی به محراب چه سود	دل به پخسارا و یتان طسراز
و یا دقیقی که:	
یکسی زوتشت وارم آرزویست	که پشت زُند را برخواستم از بر
و یا یغمای جندی:	
زشیخ شهر، چنان بدم به تزویر مسلمانسی	مدارا گر بدین کافر نمی کردم. چه می کردم؟
و عبید زاکانی که بر از دست رفتن میهنش سرود:	

خلد برین ز رونق آن یوستان گرفت
زاغ سیه دل آمد و در او مکان گرفت

یکوشش زهرگونه سازند دام
بجویند و رین اندر آرند پیش
شود روزگار بد آراسته

انصاف بده. کدام خونخوارتریم؟
گر کافر و گیسو بت پرستم، هستم

نام آور کسر و ننگ ایمانیم
این پرده ز کار خویش بدوانیم؟

xalvat.com

کان بوستان سرای که آیین و رنگ و بوی
اکنون بدان رسیده که بر جای هندلیب
و یا فردوسی که متولیان اسلام را چنین می بیند
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
زبان کسان از پی سود خویشش
بریزند خون از پی خواسته
و یا خیام که به «مفتی شهر» خطاب می کند:
تو خون کسان خوری و ما خون رزان
گر من زمسی مغانه مستم، هستم
و بالاخره عطار نیشابوری که احترام دارد:
ما گیر قدیم نا مسلمانیست
کی باشد و کی که ناگهان ما

.....

به کدام زبان باید بگویند. که مسلمان نیستند؟

از دیدگاه امروز شکفت انگیز است که چگونه تکرار چنین دروغ بیشرمانه ای رفته رفته جای حقیقت را گرفته است؛ خوشبختانه اگر پژوهشگران معاصر ایرانی در بک نقطه هم رای باشند. در همین نامسلمانی متفکران و نام آوران هزاره اول، تسلط اسلام، است و مجموعه پژوهشهایی که در این باره صورت گرفته، منظره ای کاملاً متفاوت و غرور انگیز نمایش می گذارد. تنها بعنوان نمونه آنکه استاد پورداوود، زرتشتی بودن دقیقی را نشان داده (مقدمه بیژن نامه). باستانی پاریزی، فاش ساخته که شهرت «حافظ» بدین بوده که دستگاههای شعر و موسیقی ایرانی را از «حفظ» (۳۳) داشته و یا علی میرفطروس نشان داده است که فردوسی نیز «زرتشتی دو آتش» (۳۳) بوده است؛ ...

بدین ترتیب آیا واقعاً باید پذیرفت، که پرچمداران ادب، فرهنگ و تفکر ایرانی یکسره نامسلمان بوده اند و هر ادعای دیگری بقول میرفطروس بزرگ، «جمل چاپرانه و جاهلانه» متکی است؟ بدین حساب نیز همه آنچه که درباره نام آوران ایرانی، از جمله شبیه بودن فردوسی و یا قرآن از حفظ بودن حافظ گفته اند - گذشته از دو سه استثنا؛ که آنهم تأیید یراین قاعده است - یکسره جعل و تحریف بوده است؟ آری، نه تنها باید این پذیرفت، که پافشاری بر آن و اثبات علمی و تاریخی آن - هرچند هنوز در ابتدای کار است - مهمترین خدمتی است که پژوهشگران ایرانی در دوران معاصر به باز یافت هویت ملی ایرانی نموده اند.

تنها به افشای آنچه از «کارخانه» جعل و تحریف متولیان اسلام بیرون آمده، می توان به درویشی واقعی تاریخ و تحول اجتماعی در ایران دست یافت و بسیاری «چیستان» ها را برگشود. برای نمونه به دو «چیستان» از این دست نگاهی بیافزاییم؛

نخست آنکه اگر نام آوران فرهنگ ایرانی نامسلمان بوده اند، پس چرا اینرا به روشنی بیان نکرده اند؟

واقعیت اینست که چنین کرده اند، اما درست همین اظهار عقیده « نیز مورد توجه خاصی » تحریف گران بوده است. آنجا که توانسته اند آنرا نابود ساخته اند و آنجا که نتوانسته اند با جعل مطالبی مبنی بر مسلمانی آنان، چهره های منحوس و دوگانه پرداخته اند. مثلاً دیدیم که عطار نیشابوری به روشنی خود را « گجر قدیم نامسلمان » دانسته و یا حافظ نیز تردیدی در این باره بجا نگذارده است:

بیباغ تازه کن آیین دین زرتشتی کتون که لاله برافروخت آتش نمرود

xalvat.com

و یا:

« پیرمغان، حکایت معقول می کنند معذورم از محال تو باور نمی کنم

و یا:

حافظ! جناب « پیرمغان، جای دولت است من ترك خاکبوسی این در نمی کنم

و باز هم:

آنروز بر دلم در محضی گشوده شد کز ساکنان درگه پیرمغان شدم

و بالاخره:

بر دلم گرد شمه ساست، خدا را می شنود که مکدر شود آینه مهر آیتم

...

از این بگذریم، که موضح متفکران ایرانی در دفاع از منش و فرهنگ ایرانی و در مخالفت با « ضد فرهنگ اسلامی » نیز دلیل کافی بر نامسلمانی آنهاست. منتهی با آنکه این جنبه روشن تر از آن بوده، که مورد تحریف قرار گیرد، از سوی متولیان اسلام به « ضعف اخلاقی، و یا « انحراقات، قابل چشم پوشی آنان نسبت داده شده است! متولیان اسلام کوشیده اند، چهره ای « گناهکار، « غاسد، و « ضعیف، لز مدافعان فرهنگ ایرانی بدست دهند و بدین تحریف پیام آنها را بعنوان « مستانی بی شعور، و یا خوشباشانی « لالایی، از جاذبه بی بهره سازند.

ما را به مستی افسانه کردند پیران جاهل، شیخان گمراه

حافظ

در حالیکه محتوای مبارزه نام آوران فرهنگ ایرانی با مستیزه جویی و « بی اخلاقی، در « فرهنگ اسلامی، همواره از موحشی استوار و پایه ای عمیقاً انسانی و عقلی صورت گرفته است:

ای برادر تو همه اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای

مولوی

ای مفتی شرع از تحریکاتیریم با این همه مستی، از تو هشمار تویم

شیام

منع و احتیاط خرافات، زغرغای عوام نتوانیم، ولیکن به دل انکار کنیم

چامی

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و همسوز غافل در این خیال که آکسیر می کنند

بهرچه بسته شود راهرو حجاب وی است تو خواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز

که از دروغ سیه روی گشت صبح تخت
تا به خطونگه خوردشید رسی چرخ زنان
حافظ

حرام گشته به احکام شرع بر احمق
این سینا
تا جنینسی کار خون آشامی است
مولوی

ول تو منظر حشر و قصهٔ عرصات
چه بهار آید و چه دشت به یار آید
ناصر خسرو

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
کتر از ذرهٔ غشی، پست مشو

جلال گشته به فتوای عقل پر دانا
سخت گیری و تمصب خامی است

تو در ترازوی محشر نشسته ای و هنوز
چو تو مدهوش به خالک اندر خمی

xalvat.com

.....

«چستان» دیگر آنستکه، اگر چنین تضاد عمیقی میان پیام فرهنگی این نام آوران یا «فرهنگ اسلامی» وجود داشته، اصولاً با توجه به قدرت انحصاری متولیان اسلام بر «کتابت» چگونه ممکن گشته، صفحاتی از آثار آنان بدست ما برسد؟

در پاسخ براین پرسش باید به منطبق تاریخی گفت، که واقعاً نیز آنچه از آنان بجا مانده تنها بخش بسیار کوچکی است از آنچه آورده اند و آن نیز بخش کوچکی است از آنچه که فرهنگ پروران ایرانی در صورت نبود حملات جانستان و نابودکنندهٔ متولیان اسلام می توانستند بیافرینند. برای درک این معنی کافیست به «زمانهٔ خونریزی» که گریبانگیر ایران بوده، بیندیشیم!

گفتن نتوان، که وبال سرماست
و اسرار زمانه گشت می نتوانم
دری که ز بیم، سفت نتوانم
خیام

هاتلان سرما کشیده در گلیم
که همچو چشم صراحی، زمانه خونریز است
خون پر در و آستان می بین و پرس؟
مولوی

دیو طبعند و همه ملک سلیمان طلبند
شواجوی کرمانی
که نهاده است، بهر مجلس و عتلی، دامی
بسوخت عقل زحیرت که این چه یوالمجیبی است
بر بسار رود سر سا زان هوا رود
حافظ

اسرار جهان، چنانکه در دفتر ماست
خورشید به گل نهفت می نتوانم
از بحر تفکرم برآورد خسرد

احققان سرور شدستند و زبیم
در آستین مرقع، پیاله پنهان کن
اسرار درون خانه از ما مطلب

خوگ شکند و حدیث از شعر عیسی رانند

سرخ زیرک بدر خاتمه اکنون نبرد
بری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
ما در درون سینه هوایی نهفته ایم



براستی نیز اگر «مثنی» از آثار بزرگان ایران در هزارهٔ اول «تسلط اسلام بدست ما رسیده» (که آنهم در زیر آوار تحریف و دروغ شناختن اش آسان نیست) تنها باید نتیجهٔ زیرکی خود این بزرگان و کوشش قطب ایرانی جامعه در حفظ آنها دانست.

بمقابل نمونه، مقایسه ای میان حافظ و سعدی را از این لحاظ بیانگر می‌یابیم. پیش از این مقایسه گفتنی است که سعدی را باید در دوران مزبور يك استثناي بزرگ بحساب آورد، که نه تنها «مسلمان» بود، بلکه به رسوم «فرهنگ اسلامی» در «ادب» ایرانی کوشید و نقشی عظیم در تخریب معنویت ایرانی داشته است. هرچند که او نیز تا حد زیادی دچار دوگانگی بود و میان این دو فرهنگ متضاد نوسان نموده است. اما با اینهمه چون تنها اویب بزرگ ایرانی است که مبلغ «اسلامیت» نیز بوده، مورد لطف متولیان اسلام قرار داشته است و درست به همین «نکته» می‌توان توضیح داد که چگونه همهٔ آثار او به همان ترتیبی که خودش در زمان زندگی تنظیم کرده، بدون کوچکترین تصرفی بزمان حال رسیده است. این «نکته» زمانی روشن‌تر می‌شود، که بدانیم سعدی (قرن هفتم) يك قرن بیشتر از حافظ (قرن هشتم) زسته است!

مقایسهٔ بالا کوچکترین شکی بجای نمی‌گذارد، که اگر «دیوان حافظ» مهدیان «ترکتازی» عمدهٔ سوان گشته، نه احیاناً به سبب سهل انگاری و بی‌مبالاتی، بلکه به عمد و به این «ضرورت» که تا حد ممکن محدودش گردد، از سوی دیگر این زیرکی و نفوذ معنوی حافظ نیز بوده است که در زمان زندگی، پیامش را چنان پنهان نموده بود، که پس از او دیگر نابودی کامل آن غیرممکن گشت:

به شعر حافظ شسیر از می‌گویند و می‌خندند سیه چشمان کشمیری و ترکان سرقتدی

xalvat.com

پس آثار اندیشه و ادب بزرگان ایرانی در هزارهٔ اول خود پارتاب گشایش و مبارزهٔ عظیم، سهمناک و خون آلودی است که در يك سوی آن «قلب ایرانی» جامعه بر خلافت فرهنگی و منش مدنی تکبیه داشت و سوی دیگر آن، «قطب اسلامی» - جز تهاجم و کشتار و کتاب سوزی ندانسته و نکرده است. روشن‌تر یگوئیم: از دو حال خارج نیست، یا بزرگان فرهنگ‌پرور ایران، مسلمان بوده‌اند، که نمی‌بایست سخنی در مخالفت با اسلام بر زبان راندند و یا نامسلمان بوده‌اند و سخنان نیز دلیل و شاهد «کفر» شان است. در هر صورت نیز آثارشان نباید و نمی‌تواند مورد توجه «مسلمانان» قرار گیرد. در صورت اول بدین دلیل که «علما و پیشوایان اسلامی» مسلماً بهتر از این «ایرانیان نومسلمان» قادر به تفسیر و توضیح اسلام بوده‌اند و در صورت دوم توجه به سخنان کفرآمیزشان برای هیچ مسلمانی مجاز نیست.

شاهد تاریخی برای این استدلال اینکه، هرچه در قرون اخیر جامعهٔ ایرانی اسلام زده تر شده، امکان تداوم و حتی استفاده از اندیشه های این بزرگان نیز کمتر گشته است؛ البته هر «مسلمان ایرانی» نیز بر بزرگی مقام «حافظ» ها و «خیام» ها و «فردوسی» ها احترام دارد، اما کسی نیست بپرسد، سخن و پیام اصلی آنان چه بوده است و مثلاً چرا بجای مبارزه با دربارها و شاهان فاسد و مستبد عصر خویش، از «مهر و دوستی» سخن گفته‌اند؟!؟



با نگاهی به نام آوردن ایرانی دریافتیم. که تنها راه غلبه بر «تناقض» در باره آنان، همانست که مبارزه فرهنگی شان را با فرهنگ اسلامی، بعنوان شاخص تعلق به «قطب ایرانی» جامعه دراییم. چهره های درخشان و نبوغ آمیز در هزاره اول پس از تسلا اسلام، نه «نومسلحانانی» بوده اند، که مسلمانان را تاب نمی آوردند و نه به حسرت روزگار گذشته می زیسته اند. برعکس، به دلیری و خردمندی، فرهنگ و مدنیت ایرانی را پاس می داشتند و در همین تعلق است، که باید سرچشمه معنوی خروشانان را دریافت. که نوشیدن از آن خود موجب برآمدن چنین چهره هایی شده است. همینکه تسلا شیوه گری عصر صفوی در قبال ضعف کتی و کیفی قطب ایرانی، بدین انجامید که از آن پس حتی يك چهره به درخشش فزاینده پیش از آن نمی توان یافت. دلیل کافی بر تعلق یاد شده است، از سوی دیگر از این زاویه دید نیز می توان ثابت کرد، که با نشان دادن جایگاه واقعی فرهنگ پروران ایرانی، از «قطب اسلامی» جامعه و از میان «امت اسلام» سرسوزنی که بتوان بدان نام فرهنگ و تفکر خلاق داد، نتراویده است.

بالاخره تنها بدین تگرش است که می توان به «تناقض» یاد شده درباره اقلیت های مذهبی، پاسخ گفت و نشان داد، که در هزاره اول پس از حمله اعراب، از آنجا که بخش عظیم جامعه ایرانی را همچنان وابستگان به اقلیت های مذهبی، تشکیل می دادند، ایران زمین همچنان از کانون های فرهنگ و مدنیت جهانی بود و این ویژگی تنها به مقاومت فرهنگی در مقابل انسان کشی متولیان ترک و عرب اسلام سکن گشته بود. پاسداران این ستارست را نه تنها باید به نام آوردانی که یادشان بیادگار مانده محدود ساخت، بلکه باید آنان را نماینده آن لشکر عظیم از «حکیمان کلیبی»، «دانشمندان مسیحی» و «هنرمندان زرتشتی» دانست، که اگر نام و آثارشان «نسل کشی» دوران «ازصفویه به بعد» را دوام می آورد، جای تعجب می بود؛ از این دیدگاه شاید اشاره به دو نام، خانی از «لطف» نباشد: اولی «علی بن عباس (مجرسی) اهوازی، (۱)» پزشک برجسته و نام آور قرن چهارم، که در زرتشتی بودنش کسی شک نتوانسته است! (۳۵) و دیگری «زرتشت بهرام» شاعر زرتشتی قرن هفتم است. پسر بهرام پزودو، «هیریدی» دانشمند، پزشک، «ستاره شمره» و پارسی دان و پهلوی خوان از «نرد کرمان». زرتشت در دبیری، نجوم، هیئت و حساب دانشمندی بنام بود و منظومه «ارداویرافنامه» ای، که از او بجا مانده، شامل ۸۵۰ بیت است! (۳۶) با اینهمه یا آنکه بیش از هفت قرن از زندگی اش نمی گذرد، کمتر کسی را می توان یافت، که اسمی از او شنیده باشد. با توجه به «موضع فرهنگی» زرتشت، این گمنامی در زیر سلطه اسلام را باید افتخار او شعرد:

جهان پر فتنه و آشوب و شور است
فتاده شد خراب و تار و پوسران

کنون آن روزگار و وقت دور است
بیدست ناکسان افسوس ایران

تو هم حقیق دیگری که درباره بزرگان هنر و تفکر ایرانی وجود دارد، اینستکه ظهور چنین کسانی، اتفاقی، تلقی می گردد و یا حداکثر استعداد «ذاتی» را عامل توانایی هاشان می دانند. در حالیکه شگرفترین استعدادها نیز تنها در محیطی امکان رشد و شکفتن می یابند، که بدان ارج نهاد و زمینه پرورشش را فراهم آورد. بدین منطق نیز می توان دریافت که پیش شرط ظهور توابع و «نوادر» هزاره اول، محیط فرهنگ دوست و «نادره» - پروری می بوده، که در بخشی از جامعه ایرانی تداوم داشته است. اینکه این بخش را قطب غیراسلامی جامعه تشکیل می داد، گفتگو ندارد! وگرنه پرسیدنی است، کدام عامل در اسلام را باید مشوق



بی-ها، بلخی-ها، ابن سبئاء-ها، «رازی»-ها و «فارابی»-ها در روی آوردن به علم، ریاضیات و دانست؟ مگر نه آنکه از نظر متولیان اسلام در آن دوران نیز - مانند امام محمد خزالی - ریاضیات، فلسفه و بطور کلی تفکر و هنر «قیح» و از «مهملات» بوده و رستگاری در دنیا و آخرت تنها به سلامی، و نماز و روزه میسر می‌گشته است؟ پس باید آن جناحی از جامعه را موجد برآمدن چنین است، که علم و هنر را ارج می‌گذاشته‌اند و از این دیدگاه باید آنان را نمایندگان و «سرداران» آن قشر انست که فرهنگ ایرانی را در مقابل اسلام پاسداری می‌نمودند.

که دربارهٔ فردوسی این «توهم» را دامن زده‌اند، که در جوانی گوشه‌گیر شد و سی سال در «خلوت» به شاهنامه مشغول بود! درحالی‌که این با منطبق سازگار نیست که چنین متفکر بزرگی بدون داد و ستد پیرامونش به چنین کادسترگی موفق گردد و عجیباً که چون دقیقتر بنگریم، نه تنها او را ادامه دهندهٔ «می‌یابیم» (می‌یابست «چندی در راه یافتن» (گشناسب نامهٔ دقیقی) ربیع بُرد، (۳۷)) بلکه دستکم از هم‌عصرانش را می‌یابیم که او را «کمک» نمودند و در شاهنامه از آنان سپاسگزاری شده است! (۴۸) از این دیدگاه گسترده‌تر بنگریم، نه تنها آن قطب عظیمی که نبضان حیاتی جامعهٔ ایرانی را در تمامی ارهٔ اول در دست داشت، جلوه‌ای درخشان و ضرورت‌انگیز می‌یابد، بلکه اینهم قابل درک می‌گردد، که تنها «کشی» عظیم یاد شده و سترونی ناشی از آن، ایران پس از صفویه می‌توانست به سرایشیمی باورنکردنی

ود.

شناخت این قطب ایرانی و قدرت معنوی‌اش، کافیت اشاره کنیم، که نه تنها تا «قرن چهارم و پنجم از ایرانیان به خط و زبان پهلوی آشنایی داشتند» (۳۹)، بلکه گذشته از او، بزرگ‌زرتشتی، مسیحی، حضور اغلب مذاهب و جریانات فکری ایران پیش از اسلام نیز تداوم یافته بود. «اسناد تاریخی از وجود بهترینان و یا خرم‌دینان در تمام طول هزارهٔ اولگ اسلام در ایران خبر می‌دهند و تنها همین چهار پنج قرن گذشته با سرکوب بی‌امان صفویه بود که آنان بتوانند جناحی از زوتشتیمان از میان رفتند» (۴۰)

تقریب باید گفت که سخن از «تسلط اسلام بر ایران» در این هزاره، دستکم «فادقیق» است، زیرا در اسلام در ایران بر پایگاه اجتماعی گسترده‌ای متکی نبود، و به تسلط نظامی و قدرت حکومتی عرب و خود می‌شد:

«الب ارسلان یکی از سران سپاه خود ... گفت: من نه یک یار و دو یار، بلکه صدبار با شما گفتم که شما ... در این دیار بیگانه‌اید و این ولایت به شمشیر و قهر و تلب گرفته‌اید، ما همه مسلمان پاکیزه‌ایم و اهل عراق (اراک، نواحی مرکزی ایران ن.) اغلب بد مذهب و بد دین و بد اعتقاد باشیم ... تا عاجز باشند طاعت می‌دارند و بندگی می‌کنند و اگر کمتر ضعیفی در کار ترکان پدید آید هم از جهت مذذب و هم از جهت ولایت، یکی را از ما ترکان زنده نماید» (۴۱)

بوی دیگر زمینهٔ بررسی و تفکر در این باره که چرا «قطب ایرانی» در تمامی طول این هزاره موفق نشد، اعراب و ترکان غالب آید، قراخ است و ناپیموده. مسلماً ایرانیان به برتری فرهنگی و منش خود ستند و نمی‌یابست که همچون این ایلغارگران وحشی و بیایان‌گردان ددمنش رفتار کنند، برعکس در راه



• تربیت. اینان کوشش بسیار نمودند، و فروراندگیز آنکه در این راه به موفقیت های مرحله ای چندی نیز دست یافتند. فرصت های اندکی که در لحظه های تاریخی میان حملات پیاپی بیابانگردان نصیب ایرانیان شد، مؤید موفقیت این کوشش است. مهمتر از آن، پایگاه فرهنگی و هشجاری مدلی است که به اتکای آن، اندیشمندان قلمب ایرانی همواره به «تأجیم فرهنگی» بر این دشمنان توانا بودند. اگر در نیمه این هزاره (قرن پنجم) ناصر خسرو بر دست مسلمان، یعنی پایگاه منولیان اسلام لهیب می زد که:

ای امت پدینخت، بدین ذوق فروشان
جز از خری و جهل چتین بنده چو ایید؟
خواهم که بدانم، که مر این بینخردان را
طاقت ز چه معنی و ز بهر چه نمایسد؟
تداوم و حتی گسترش قلمب ایرانی در نظر عطار نیشابوری در قرن هفتم بدانجا رسیده بود، که خواستار «برنمودن درون» بود:

ز دعوی کار برناید، اگر مرید اندر دین
چنان کاندردون هستد در بازار بنمایید!
به زیر خرقه تزویر، ز تار معان تا کسی؟
ز زیر خرقه گر مرید آن ز تار بنمایید!
می دانم که آرزوی عطار بر «ز تار نمودن ایرانیان» بر آورده نکشت و چون منولان بشوق خلیفه بر ایران تاختند، عطار، این بزرگ مرد تفکر و دانش ایرانی، با آنکه مرد کهنسالی بود، با دست های باز در مقابل کشگر مغول ایستاد و نگد مال ستوران گشت!

xalvat.com

پیش از این دیدیم، که هر چند آغاز جنگ اندازی منولان بر ایران توغاتی مرگبار بود، که ایران زمین را در نور دید. اما بزودی مدارای مذهبی منولان کافی بود، تا قلمب ایرانی جامعه سربرافرازد و منولیان اسلام رو به هزیمت نهادند. گذشته از زوتشتیان، «عیسویان و یهودیان ایران که از حدود قرن پنجم به بعد .. در زحمت زندگی می کردند، با پرافتادن حکومت اسلام در ایران و مالک مجاور ... به جنب و جوش در آمدند» (۴۲) پیش از این به «عصر مغول» نکاهی داشتیم. از آنجا که پایان گرفتن این عصر یکی از چرخش های مهم تاریخ ایران را تشکیل می دهد، به مختصر از آن سخن می گوئیم:

نقطه اوج عصر ایلخانان مغول دوران ارقون جانشین هلاکو خان بود. در این زمان پیروان اقلیت های مذهبی به مدارج عالی حکومتی نیز رسیدند. از جمله: «سعدالدوله از اهل ابهر زنجان به مرتبه وزارت ارغون رسید ... وی برادران و همکیشان خود را به حکومت و عمل نواحی مختلف مملکت ... گماشت» (۴۳) نکته مهم آنکه سعدالدوله یهودی بود و قدرتش شاخص قدرت گیری قلمب غیراسلامی ایران، حال ببینیم ذبیح الله صفاء، استاد ممتاز دانشگاه، در «تاریخ ادبیات در ایران» که بنسبست «چهلمین سالگرد دانشگاه تهران» انتشار یافته، درباره عاقبت این کار چه می نویسد:

چون «ارغون دچار مرض صعب گردید و بزودی کار بر سعدالدوله شوریده شد، در سال ۶۹۰ ایلخان و او یکی بمرگ و یکی بقتل، یا افکار ناموزون خود در حجاب خاک متواری شدند و اسلام را از تریطه پرخملر خود رهایی دادند. همینکه خبر قتل سعدالدوله در ایران شایع شد، بسیاری از همکیشان وی



به تیغ انتقام مسلمانان راه دیار تبهستی گرفتند و هر آنان منافع گشت... (۴۴)
 این آخرین دوره انکسار اسلام در ممالک ایلخانی بود. زیرا دیری نکشید که حکومت بدست محمود
 غازان خان افتاد و اسلام از تعرض حکومت نامسلمان مغول و عمال آن رهایی جست... (۴۵)
 چون از سری دیگر به «افاضات، استاد» اسلام پناه، بنگریم، تنها گناه و شر، سعدالدوله یهودی بودن
 او بوده و ضرورت نابودی اش تنها در خدمت نجات اسلام در «ممالک ایلخانی ایران»...
 ماجرا چنین بود که پس از نابودی خلیفه، اینک متولیان «ایرانی» اسلام، برگ ارفون را غنیمت شمرده،
 به تهاجمی گسترده و کشتاری عظیم توازن قدرت اجتماعی و سیاسی را بفتح خود تغییر دادند. بر این زمینه
 نیز برای غازان جانشین ارفون، انتخاباتی دیگر نمی ماند. جز آنکه با «لشکر اسلام» همراهی کنند و به «دین
 مبین مشرف گرد».

«اهمیت دینی تغییر کیش غازان در آنستکه دین اسلام را از خطر برافتادن در ایران رهایی بخشید و
 از غلبه سایر ادیان که خواه ناخواه در حال توسعه بود پیشگیری کرد»... (۴۶)
 درباره عیار این «رهایی» همین بس، که غازان «نه تنها به ویران کردن بتخانه ها فرمان داد، بلکه کلیساها
 و کنیشت ها را نیز بدست امرای خود... ویران نمود... امیران مغول بجای کلاه های توری همه عمامه پسر
 گذاشتند»... (۴۷)

xalvat.com

اینهمه تازه پیش شرط آن بود، که غازان بتواند تاج بر سر گذارد!

در همان حال که غازان برای جلوس بر تخت ایلخانی به تبریز می رفت، سرداران او... آغاز تخریب
 بتخانه ها و هدم کنائس و کلیساها و نصاری و کنشست جهود... فرمود... بعد از آنکه غازان به تبریز
 رسید، عمل (آنان) را تأیید کرد و بویران کردن معابد یهودی و مسیحی و مجوس دیگر باده فرمان داد و
 مسلمانان که جراتی یافته و دستنی از آمستین برآورده بودند، بتها را می شکستند و بر سرچوبها
 می بستند و گرد شهر می گردانیدند... (۴۸)
 «بدین ترتیب دین اسلام که از او ان تسلط مغول بر ایران تا این تاریخ... از رسمیت قاطع افتاده و
 بصورت یکی از ادیان مجاز در دین دینهای یهودایی و مسیحی و یهودی درآمده بود، از آن حال خارج
 شد. زیرا با نخستین فرمان غازان قبول اسلام... واجب گردید و... لژ کافر و کافر، از هفت ساله
 تا هفتادساله از سروریت و اختیار، فوج فوج... به تشریف هدایت نور ایمان مشرف گشتند»... (۴۹)
 اینکه «استاد ممتاز» ما، اسلام آوردن «کافران» ایرانی را، که «علم شمشیر» (جامع التواریخ) (۵۰)
 می گشتند، «از سروریت و اختیار» قلمداد می کند، همانقدر ریشه در اسلام زندگی اش دارد، که غازان را
 «بعنوان یک پادشاه مسلمان در حقیقت پادشاه ایران» (۵۱) می شمارد! ستایش او از «تعمیر کیشی» غازان بقدر
 کافی گویاست:

«این امر برای ایرانیان (!!) بمنزله فتحی عظیم بود و مایه بهجت و سرور و شادمانی و اینارهای
 فراوان گردید و سبب شد که مشایخ و ائمه روی بدرگاه ایلخان آوردند»... (۵۲)
 بدین ترتیب «نقطه عطفی» شکل گرفت، که باعث شد برای اول بار پس از هفت قرن که از حمله اعراب
 می گذشت، اینک متولیان «ایرانی» اسلام به قدرت دست یافتند. ناگفته پیداست، حکومت «درازستان



کوته آستین - به زمان غازان تیز هنوز به معنی تسلط اسلام بر ایران نبود و تنها آغاز روند نسل کشی، پیروان ایوان و جریانات ایرانی را نشانه گذاری می کرد. این روند از قرن هشتم تا پایان قرن دهم کشور را درنوردید. تا نازده زمينه به حکومت رسیدن صفویه فراهم گشت! کافیت نسل کشی در این سه قرن را به کشتار دگراندیشان از دوران صفویه به بعد - چنانکه پیش از این اشاره شد - اضافه کنیم، تا تصویری از نفوذ کثی و کثی قلمب ایرانی و نامسلمان، تا قرن هشتم بدست آریم.

چون این قلم را توانایی پرداختن به این نسل کشی نیست، تنها به این اشاره اکتفا می گردد، که با تبدیل نامسلمانان در ایران به اقلیت های مذهبی، جامعه ایرانی چنان نیروی حیاتی اش را از دست داد، که روند اضمحلالی اش را هیچ کوششی جلوه دار نمی توانست باشد. آری، همانطور که تحول مثبت و رشد تکاملی در هر جامعه ای، از مکانیسم های ویژه ای برخوردار است، روند اضمحلالی نیز مکانیسم های ویژه خود را دارد! از جمله، آنگاه که حکومتگران مردم ستیز و ضد فرهنگ بر جامعه ای چنان غلبه یافته باشند، که مجالی برای تنفس نیروی مرمی بجا نماند، به تسلسلی دامن زده می شود، که راه را برای چه قدرت رسیدن نیروهای بازهم مردم ستیزتر و ضد فرهنگ تر باز می کند. تنها بدین مکانیسم، است که می توان روند تضعیف جناح های سستی و قدرت یابی مرحله به مرحله جناح شیعی در دوران یاد شده، را دریافت.

پرداختن به اینهمه نه در مجال این بررسی است و نه هدف آن. هدف بازشناسیدن چهره آن نیروهای است، که حامل مدنیت و فرهنگ برآمده در ایران پیش از حمله اعراب بودند و بالقوه می توانستند در صورت حقیراندن تسلط اسلام، براه نیمه پیموده شده تکامل ایران ادامه دهند. اما در فرصت های تاریخی بسیاری، هربار به انسان ستیزی ذاتی اسلام و تحداری متولیانش واپس زده شدند.

روشن است، آنچه گذشت، تنها در حد اشاراتی است، در جهت اثبات وجود این قلمب ایرانی - لازمه شناخت عملکرد تاریخی و جلوه اجتماعی و فرهنگی این قلمب آنستکه آثار مخدوش بجا مانده از دوره های گذشته، از جمله اسلامی زوده شود و مهتر از آن تاریخ اجتماعی و جلوه فرهنگی جریانات فکری ایرانی، که اقلیت های مذهبی، تنها بخشی از آن را تشکیل داده اند، مورد پژوهشی گسترده قرار گیرد. تنها آن زمان است، که فرهنگ اسلامی، به قرآن و مشتی افسانه ها محدود می گردد و تنها عامل تسلط اسلام بر ایران همان می شود، که بوده است، یعنی شمشیر خونریز بدویت عربی، که نه تنها یک بار در زمان هجوم اعراب، بلکه بطور مداوم در سیزده قرن گذشته به قطع سرانهای حیاتی جامعه ایران مشغول بوده است.

تنها برای آنکه نشان دهیم از چه زمينه پیچیده و تصویر تاریخی مخدوشی سخن می گوئیم، کافیت اشاره کنیم، که در این سوی کشاکش عظیم در جامعه ایرانی، برخورد ایرانیان به اسلام و اعراب از سئزه جویی، تعصب و تحقیر عاری بوده است و به اعراب و اسلام به همان چشم بردباری نگریسته اند که به دیگر بیابانگردان وحشی، این نکته مهم - هرچند در وهله اول بصورت «منعی خشم انگیزه جلوه می کند - اما در ماهیت نشانه صفت فرهنگ و رشد مدنیت ایرانی و ویژگی خاص آنست، به عبارت دیگر هر چند که برخورد مسالمت آمیز ایرانیان با این «وحشیان بدوی» در شرایط تاریخی موجود محکوم به شکست بود، اما اگر آنان «مقابله به مثل» می کردند، خود نیز ناگزیر در سطح بدوی این مهاجمان قرار می گرفتند. در حالیکه ارزش برتر فرهنگ ایرانی درست در همین بوده و هست، که در این «چهار راه جهانی» بکوشد، حاملان



پدویت را به مسالمت‌جویی شهرنشینی و معنویت انسان‌دوستانه انس دهد و تربیت کند. حال اگر این پرتوی معنوی و منش فرهنگی همواره، از -حمله- اسکندر تا -ایلخانو- مغول موفق بوده، و تنها در مورد -اعراب قرآن بدست- کارایی نداشته است، مطلبی است که باید در ماهیت اسلام مورد بررسی قرار گیرد؛

از این دیدگاه، جالبست که ببینیم، ره‌ها قبیله و تیره ترک‌نژاد (غزنویان، سلجوقیان، خوارزمیان...) و حتی -مغولان یا سا بدست- که در دوران قدرت قطب ایرانی جامعه، بر این کشور تاختند، پس از -چندی- جذب فرهنگ و جامعه ایرانی گشتند. در حالیکه پس از قدرت گرفتن اسلام در هصر خازان، مسلمان شدن تاتارها به تشدید خوی بیابانی و رفتار دوستانه‌شان منجر گشت؛

از -پنج‌صدگی- های دیگر در پژوهش تاریخ اجتماعی ایران، همین چند چهرگی و گوناگونی پربارست، که در این نقطه جهان برشکفته است. از جمله پس از آنکه زبانهای ایران باستان از جمله پهلوی، در زیر سلطه اعراب فرست نفس نمی‌یافت، ادیبان ایرانی از قرن سوم به بعد به -زنده ساختن- فارسی بعنوان ترکیبی از زبان محلی خراسانی (دوی) و عربی همت گذارند. بدین انگیزه قابل فهم و درست که اگر حفظ آثار گذشتگان مسکن نیست، تداوم اندیشه‌شان به زبانی که بتواند -همزبانی- گروه‌های اجتماعی گوناگون (از جمله مسلمانان عرب‌نژاد) را تأمین کند، میسر گردد. این گام ناگزیر، با توجه به شرایط موجود، دقیقاً در راستای فرهنگ و اندیشه ایرانی، که خود بر همزیستی مسالمت‌آمیز گوناگونها استوار گشته بود، برداشته شد. بدین لحاظ نیز جای شگفتی نیست، که می‌بینیم، آثار -رودکی- ها و -فردوسی- ها معلو از لغات عربی است. این -تدبیر- نه تنها از اوجمندی آنان نمی‌کاهد، که بیانگر پیگیری و هشیاری آنان در احیای فرهنگ و اندیشه ایرانی است. خاکساری آنجاست که این واقعیت را به اسلام زدگی، دلیل مسلمانی‌شان بشماریم؛

پیشک مهمتر از استفاده از واژه‌های عربی که به گستردگی امکانات بیانی هم کمک می‌نمود، تداوم و تجلی اندیشه‌های ایرانی در پهنه وسیع -عرفان- است.

مطلب روشن‌تر از آنستکه به شواهد و دلایلی نیاز باشد. در عرفان -ایرانی- نه تنها همه سایه روشنی‌های اندیشه‌های ایرانی پیش از اسلام به جلوه‌ای تازه و اوجی توین رخ نموده است، بلکه پژوهش اندیشمندان در آن، به گونه‌ای ضرورت‌انگیز، نشان می‌دهد، می‌توان اندیشه‌گران را نیست و نابود ساخت. اما اندیشه نازدودنی است. از -فلسفه نوره- تا -انسان خدایی- و از -وحدت وجود- تا -هفت شهر عشق-، در پهنه گسترده عرفان ایرانی همه رگه‌های فکری و اندیشه‌های فلسفی ایرانی که در هزاره‌های پیش سرچشمه گرفته بود، به بالندگی شکست‌انگیزی دست یافتند.

آری، عرفان ایرانی در مقایسه با -فلسفه توین اروپایی-، از بار عقلی کمتری برخوردار است. اما بدانکه بطوری بی نظیر در سطح جهانی، بیانگر و محمل شور و سوز فلسفی انسان است. بطور گسست‌ناپذیری با مجموعه دستاوردهای جهانی اندیشه بشری پیوند دارد و بگونه‌ای چشم‌نابوشیدنی بر غنای آن می‌افزاید. به کورچشمی بسیار نیاز دارد، که این قله‌های سر به فلک کشیده را بز گلپاره پاورهای اسلامی تکیه دهیم و اندیشمندی عرفان ایرانی را به اندیشه‌ستیزی اسلامی مربوط سازیم.

مولوی:	چون عقل فلسفی در حلت افتاد	ز دین مصلحتی بی دولت افتاد؛
ناصر خسرو:	من آنم که در پای خوکان فروزم	مر این قیستی در لفظ دری را؛



از نگاه کلی به تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایران، به «اقلیت‌های مذهبی» بازگردیم. دریافته‌ایم که سرنوشت تاریخی ایران را بخوبی می‌توان در یود و نمودشان یازتاب شده یافت. و پس از آنکه پیوندشان را با سیر فرهنگی و مدنی ایران دریافته‌ایم، گام بعدی این می‌بایست باشد، که جلوه اجتماعی، بار فرهنگی و سهم‌شان در مجموعه فرهنگ ایرانی مورد پژوهش قرار گیرد. اگر نام‌آوران فرهنگ ایرانی را «سرداران» لشکر عظیم فرهنگ‌پروران و هنرجویان ایرانی یافتیم، نگرش هوشمندانه به «اقلیت‌های مذهبی» برمی‌نماید، که - چه در زمینه نظری و چه به عملکرد اجتماعی- پربارترین و شگرف‌ترین پهنه پژوهش در تاریخ ایران را تشکیل می‌دهند.

xalvat.com

در این میان شناخت عملکرد و منش اجتماعی «اقلیت‌های مذهبی» از دیدگاه امروز پراهمیت تر است. هرچند که در این راه دو مشکل اساسی وجود دارد: اول آنکه - چنانکه اشاره شد - جامعه‌شناسی مدرن نیز در شناخت کنش و واکنش میان گروه‌های خود و کلان درون جامعه پیشرفت چندانی نداشته است و دیگر آنکه تسلط کثرت‌اقلیت‌های مذهبی ایران چنان ابعادی داشته است، که بسختی بتوان پیروان اندکی را که بجا مانده‌اند بعنوان یک «گروه اجتماعی پایدار» در نظر گرفت، و به شیوه‌های «جامعه‌شناسی تجربی» مورد بررسی قرار داد. مثلاً - چنانکه دیدیم - تا همین پنج قرن پیش در همه جای ایران - بویژه در استان‌های شمالی (خراسان، مازندران و آذربایجان) - در شهر و روستا، اقلیت‌های بزرگ زرتشتی می‌زیستند، که رفته‌رفته از روستاها رانده و در شهرهای بزرگتر به زندگی در «محله» های ویژه‌ای محکوم شدند. سپس این «کفرآباد» ها نیز تار و مار گشتند. همین روند «محله سازی» (Ghetto) خود پیش در آمد، نابودی کامل اقلیت‌های اجتماعی است، که با قطع شریان‌های حیاتی، آنها را به مرگی «طبیعی» محکوم می‌سازد. در این زمینه نیز حکومتگران اسلامی در تاریخ جهان پیش قدم بوده‌اند و «آیین نامه اسلامی» در دست آنها چنین روشی را تشویق کرده است. چنانکه از همان قرون درم و سوم تسلط اعراب در ایران «اهل ذمه» می‌بایست در محله‌هایی گرد آیند، که زمینش مستور از زمین مسلمانان باشد و خانه‌هاشان کوتاهتر از خانه آنها. (۵۳)

با اینهمه، بررسی حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی اقلیت‌های مذهبی در ایران زمینه‌ایست گسترده و شیوه‌های سازماندهی اجتماعی و فعالیت اقتصادی آنان از پیچیدگی‌ها و ابتکارات بسیار جالبی برخوردار است. بعنوان نمونه ناچیز در این زمینه، می‌توان از رابطه تجاری میان زرتشتیان یزد و کورمان با یهودیان کاشان و همدان یاد کرد، که تا همین نیم قرن پیش (دوران رضاشاه) همچنان برقرار بود و قسمت مهم آنرا داد و ستد مواد پوشاکی و خوراکی تشکیل می‌داد!

در چهارچوب چنین بررسی، اقلیت‌های مذهبی ایران باید یکایک بعنوان یک «شرف‌فرهنگ» و در مجموع بعنوان تشکیل‌دهندگان اصلی جبهه ایرانی در مقابل تهاجم اسلامی مورد توجه قرار گیرند. آنگاه مقایسه آنان و شیوه‌های مبارزه فرهنگی و اجتماعی‌شان در مقابل «محیط خصمانه اسلامی» در نمای تاریخ اجتماعی ایران جایگاهی بسزا خواهد یافت.

تنها بدانکه نشان‌دهیم از چه سخن می‌گوییم، به ذکر نمونه کوچکی اکتفا می‌کنیم و از خواننده می‌طلبیم که با توجه به مطالب فصل بعد، در آن تحقیق کند:

از تدابیر حمایتی زرتشتیان بمنظور تشدید همبستگی اجتماعی می‌توان نمونه‌وار از «نزد اوستا» (استاد)



فرستادن کودکان، یاد کرد. این تدبیر که تا همین اواخر در میان زرتشتیان یزد و کرمان رایج بوده است، بهمان درجه که ساده است، از دیدگاه دانش نوین تعلیم و تربیت از عمق نوع آمیزی برخوردار است. تدبیر مزبور به این صورت است که خانوارهای زرتشتی کودکانشان را از سه یا چهارسالگی در مدت روز به خانه یکی از همکیشان (و نه احیاناً بستگان) می فرستادند. تا در خانه داری به زن خانه (اوستا) کمک نماید. این کمک، که از بازی تا کارهای ساده (از قبیل آب آوردن، جارو کردن و غیره) را شامل می شد، به کودک کمک می نمود. در ورای وابستگی به خانواده خود، با اعضای خانواده دیگری رابطه برقرار نماید و چه بسا که محیط به اوستا در حدّ علاقه به مادر رشد می یافت.

این تدبیر از یک طرف همبستگی درونی و همیاری زرتشتیان را برپایه ای قوی قرار می داد و از سوی دیگر از همان اران، راه - یافتن شدن - را برکودک می گشود.

xalvat.com

یکی از جنبه های مهم کنش و واکنش اقلیتهای اجتماعی، دگرپسندی (استحاله) مثبت یا منفی آنها در چهارچوب کلی جامعه است. اگر در جامعه موازن مدنی برقرار باشد و اکثریت در راه تحکیم و گسترش این موازن بکوشد، بدیهی است که اقلیتها نیز خواهند کوشید، خود را همپای این روند ساخته، اگر هم در سرشت تاریخی و فرهنگی شان جوانمی واپس گرایانه وجود داشته باشد، بکوشند تا بر آنها غالب آید. زیرا در غیراینصورت به انزوا کشانده شده، پایگاه اجتماعی خود را از دست خواهند داد.

در هر جامعه ای موازن زندگی، اکثریت، سرنوشت کلی تحوّل اجتماعی را تعیین می کند و تعلق به اکثریت و این موازن بعنوان يك - داده طبیعی - تلقی می گردد. از این دیدگاه تعلق به گروه اقلیت بصورت انتخابی روزمره درآمده، اگر ویژگی های حاکم بر حیات اجتماعی از برتری نسبت به همین ویژگی ها در نزد گروه اقلیت برخوردار باشند، بدیهی است که وابستگان به اقلیتها، قدم به قدم بسوی شیوه زندگی اکثریت روی می آورند و تحوّل اجتماعی از - تمامیتهای جداگانه - بسوی همگرایی و انسجام اجتماعی و ملی سیر می کند.

برعکس، آنجا که گروه اکثریت بر موازن غیر دمکراتیک، تاریک اندیشانه و ضد انسانی قوام گرفته باشد، این «موازن» را برکل جامعه تحمیل کرده به نیروی - گریز از مرکزی - دامن می زند که روی آوردن به گروههای - حاشیه نشین - را ترغیب می کند. همینجا این نیز بگوییم، که دستگاه حکومت بعنوان نهادی در درون جامعه، هیچگاه قادر نیست که بر موازنی سواي ویژگی های گروه اکثریت قوام یابد و در روند تاریخی ناگزیر از بازتاب این ویژگی هاست. هرکوشی در جهت دیگر دیر یا زود محکوم به شکست است و چنانکه پس از این نیز خواهیم دید، ایران شاید - بهترین - نمونه جهانی برای نشان دادن این مکانیسم خردکننده است و نه تنها استبداد و فساد دستگاه حکومت بازتاب - گروه غالب - در جامعه بوده است، بلکه کوششهای مداوم و مکرر در جهت دیگر نقشی برآب.

از این دیدگاه نیز آنچه به اقلیتهای مذهبی ایران مربوط می شود، از دو جهت - غالب - است: اول آنکه با تسلط اسلام و ماهیت انسان ستیز و ضد فرهنگ آن، در جامعه ایرانی چنان نیروی گریز از مرکزی قوام یافت،



ک، وابستگی و «پابندی» به اقلیت‌های مذهبی از شدتی بسیار برخوردار گشت و با وجود فشار و حملات و بالاخره نسل‌کشی اقلیت‌های مذهبی، حتی یک مورد را نمی‌توان نشان داد، که گروهی از آنان آزادانه مسلمان گشته باشند!

جنبه منفی دیگر اینکه، فشار اکثریت، شدتی که بر اقلیت‌های مذهبی ایران اعمال گشته است، باعث می‌شود که گروه اقلیت نبازی به تحوّل و تجدیدنظر در موازین منفی خود نیابد. از اینرو اگر مشاهده می‌کنیم، که رواج اعمال و باورهای خرافی در میان اقلیت‌های مذهبی ایران تداوم یافته و حتی در مواردی تشدید گشته، اینرا نیز به اثبات علمی باید نتیجه تسلط اسلام بر «اکثریت» جامعه ایرانی دانست؟

این ادعا که در وهله اول غریب می‌نماید، زمانی به اثبات خواهد رسید، که دگردیسی اجتماعی، فرهنگی و مذهبی اقلیت‌های مذهبی مورد بررسی قرارگیرد. بی‌گفتگو، این جنبه تراژدی‌ترین و دودانگیزترین فصل تاریخ اجتماعی ایران را تشکیل می‌دهد. بهمین سبب نیز با ذکر دو نمونه از آن می‌گذریم.

نمونه اول «فرقه یزیدیان» است که در کردستان عراق و ترکیه و همچنین در ارمنستان پراکنده‌اند. بررسی آیین و مراسم «یزیدیان» نشانگر این واقعیت است که آنان گروهی از پیروان آیین باستانی ایران بوده‌اند، که یا در پناه کوهستانهای غرب ایران، قریباً از تجاوز مسلمانان در امان مانده‌اند و یا آنکه پس از تسلط اعراب بدین مناطق پناه آورده‌اند. نکته شگرفی که در اینجا مورد نظر است، دگردیسی این «فرقه» در مقابل تهاجم محیط اسلامی است که آیین‌شان را به مجموعه‌ای از عناصر آیین ایرانی و باورهای اسلامی بدل ساخته و «ایزویان» را به «یزیدیان» (یا «شیطان پرستان») دگرگون ساخته است!

نمونه باورنکردنی دیگر آنکه، زرتشتیان یزد و کرمان از چند قرن پیش به بعد به «زیارت مشهد مقدس» می‌رفته‌اند؛ توضیح آنکه به تصور تاریخی می‌توان دریافت، پس از ستم‌ها و جلوگیری از مراسم مذهبی زرتشتی و هرچه مختصر، شدن این مراسم، می‌بایست برای زرتشتیان رفته رفته این ضرورت بوجود آمده باشد که مراسمی نزدیک به مراسم اسلامی برپا دارند. از جمله این مراسم «به زیارت رفتن» است که پیشتر نزد زرتشتیان ناشناخته بوده، از سرده‌پرستی به روال اسلامی برحذر بوده‌اند. از سوی دیگر تا حدسالی پیش در ایران، مسافرت عملاً تنها به هدف زیارت معمول بوده و کسی در شهرهای دیگر بستگان و یا آشنایانی نداشته است که به دیدارشان برود و مسافرت به قصد سیاحت نیز بسیار نادر بوده است. بر این زمینه بود که

رفته رفته مسافرت به مشهد به قصد «زیارت» در میان زرتشتیان یزد و کرمان معمول شد. با این توجیه که: «امام رضا، هرچه باشد، داماد خودمان است...!» (گویا یکی از ۳۵۰ زن (?)) امام سوّم شیعیان، شهریار و دختر یزدگرد ساسانی بوده و امام هشتم نیز از میان «موالی» (پندگن) زن گرفته است!)

آری، حتی روند دگردیسی منفی نیز نشان می‌دهد، که اقلیت‌های مذهبی ایران، از چه سرچشمه معنوی و فرهنگی عقلی نوشیده‌اند، که بدان، چنین حملات مدوّم و شکننده از خارج را تحمل کرده‌اند.

اینکه اقلیت‌های مذهبی ایران به قیامت عظیم‌ترین پایدارها «قطب ایرانی» را در مقابل حملات حکومتگران اسلامی یاسداری نموده، از برقراری «حکومت اسلامی» بسیار بیشتر از آنکه ممکن گشت، جلو گرفتند، بزرگترین خدمت آنان به منافع ملی ایرانی است. از این دیدگاه همینکه وابستگان به اقلیت‌های مذهبی در طول قریباً می‌توانسته‌اند به «کلمه» ای اسلام آورند و از همه «مواهب» زندگی مسلمانان برخوردار گردند، فرد فرد



آنان را به سنگری در مقابل تهاجم اسلام بدل می‌سازد. (اینجا گفتنیست، به همان شدتی که اسلام نفرت از کافران، و نابودی نامسلمانان را دامن زده، تشرف به اسلام، را نیز با مزایای بزرگی، توأم ساخته است. مثلاً غیرمسلمانی که به «دین نبوی، بگردد، سجاز است بر تمام دارایی خاندانشی چنگ اندازد و حتی اگر مرتکب قتل همکیشان خود شده باشد، مورد عفو قرار می‌گیرد!)

آری، وابستگی بیروان اقلیتهای مذهبی در ایران، اسلامی، به آیینشان، مقاومتی روزمره میان مردم، زندگی بوده و هر چند که چون اجازه کتابت نداشته‌اند، از مبارزه حماسی‌شان کمترین یادگاری بجا مانده. اما اینکه این مبارزه را پتن زندگی کرده‌اند، حاکی از قدرت منوی و پایداری ستایش انگیزی است، که در پژوهش تاریخ اجتماعی ایران باید به جستجوی نمای درخشان آن همت گمارد، زیرا تنها بدین می‌توان از هویت تاریخی و ملی ایرانی سخن گفت و تعلق به آنرا مورد سرافرازی دانست.

از سوی دیگر به این پرسش نیز باید پاسخ گفت، که چرا «تنها» ایرانیان تا مسلمانان را جلوه‌گاه، هویت ملی و فرهنگ ایرانی می‌یابیم؟ مگر مسلمانان ایران نیز - صرفنظر از آنکه چگونه و چرا مسلمان شدند، ایرانی نیستند؟ و درست از دیدگاه منشی ایرانی، که موافق همزیستی مذاهب و آراء گوناگون است، نباید «مسلمان ایرانی» را نیز حامل فرهنگ و هویت ایرانی دانست؟

چون در این پوسش ژرف‌اندیشانه بنگریم، تضادی عمیق میان بار فرهنگی و منش مدنی ایرانی با ماهیت اسلام می‌یابیم. چنانکه دیدیم فرهنگ ایرانی بعنوان ویژگی جامعه‌ای که در شش هزار سال تاریخ شهرتیشینی تداوم یافت، ناگزیر فرهنگی است که کانون آنرا همیاری، مسالمت و نرم‌خویی تشکیل می‌دهد. در حالیکه اسلام در ماهیت و سرشمنش از ستیزه‌جویی مایه می‌گیرد، که آنهم بیانگر شرایط زیست‌بدوی و ماقبل شهرتیشینی است. از این دیدگاه، مسلمان ایرانی، بعنوان یک پدیده اجتماعی و فرهنگی، در ماهیت از سرشتی دوگانه برخوردار است و هرچه از سرشت ایرانی بهره‌مندتر، کمتر مسلمان است و هرچه مسلمان‌تر کمتر ایرانی! دیرتر به این خواهیم پرداخت، که چرا از میان مظاهر دیگر منش و رفتار فردی، اجتماعی و تاریخی باید برای مسالمت‌جویی در تضاد با ستیزه‌جویی اهمیتی عمده و اساسی قایل شد؟

آری، گرچه نرم‌خویی و مسالمت‌جویی در برخورد با ستیزه‌جویان و ددمنشان چهره‌ای زیوانانه و محکوم به شکست می‌یابد، اما گذار از آن به این همان‌گذار از بدویت بشری، به مدنیت انسانی است و به این دلیل که برخورد ستیزه‌جویانه تنها به پیروزی ستیزه‌جو ترها و جنگ‌جو ترها منجر می‌گردد، نمی‌تواند هیچ راهی بسوی تعالی انسانی و نوسازی مدنی بگشاید. دوست است که مسالمت‌جویی و نرم‌خویی خود بخود باعث ایجاد دیگر «فضایل انسانی» و «ویژگی‌های مدنی» نیست، اما تنها با تکیه بر آن می‌توان شرایط تحقق سرافرازی انسانی و افزوی لازم برای نوسازی اجتماعی را برافروخت و سازمان داد.

از همین روست که بیابانگردان ستیزه‌جوی تاریخ، مانند مغولان و اعراب، با آنکه روزگاری بر چین و ایران چنگ انداختند و از ثروتهای مادی عظیمی برخوردار گشتند، (به سبب تداوم شرایط بدوی زندگی) از نظر مرحله پیشرفت اجتماعی پس از چند قرن نیز همانجایی بودند که پیش از آن، یعنی «مغولستان» و «عربستان».

از سوی دیگر - برخلاف آنچه که شاید ذهن اسلام زده ما بینگارد - همانقدر که ستیزه‌جویی بر تشنج و



انرژی منحرب بنا می‌نهد. مسألت‌جویی به‌چوچه بال‌نحتی و آسان‌طلبی هم سرشت نیست که هیچ، به‌میزان زیادی از انرژی معنوی، درایت و تعقل پرورش یافته، نیاز دارد. بیك کلام از ستیزه‌جویی به مسألت‌طلبی و یافتن روش و کرداری که بتواند روندها و برخوردهای اجتماعی را در جهت سازندگی سازمان دهد. خروج از مرحله‌ای پست‌تر به جایگاهی برتر در فعالیت فردی و اجتماعی است. که به همان‌نسبت که در این سمت دشوار است، در جهت حکس سرآشیزی است که در غلبیدن بدان سهل است و آسان.

چون از این دیدگاه به «اقلیت‌های مذهبی» در تاریخ ایران بنگریم، دو پدیده جالب را می‌یابیم: یکی آنکه فرهنگ‌های دینی برآمده در دوران پیش از اسلام را به درجه‌ای بالا و مهتر از آن (با وجود اختلافات عمیق عقیدتی) همسان برخوردار از نرمنجویی و منش مسألت‌آمیز می‌یابیم! و همین کمترین نشانه آنست که همه این «ادیان» (با وجود آنکه یهودیت و مسیحیت در خارج از ایران برآمدند) بعنوان جزئی از روپنای فرهنگی در جامعه ایرانی پیش از حمله اعراب، سرشت فرهنگی جامعه را بازتاب داده‌اند و از این نظر جالب است که مثلاً «مسیحیان ایران» در مقایسه با «مسیحیان اروپا» از «منش فرهنگی» و نرم‌خوی و الاتری برخوردار بوده‌اند.

xalvat.com

دیگر آنکه با توجه به يك «استثناء» از سوی «می‌توان» این «قاعده» را تأیید کرد و از سوی دیگر نشان داد که پایداری بر موضع مسألت‌جویانه از جانب حاملان فرهنگ ایرانی نیز همواره آسان نبوده و حملات وحشیانه و بالاخره نسل‌کشی بدست متولیان اسلام در موارد استثنایی، پایداری بر «مبارزه منقی» را چنان غیرممکن ساخت. که اینان نیز به ستیزه‌جویی در غلبیدن استثنای تاریخی که بدان می‌نگریم، مربوط است به دوره بایانی عصر صفوی و به همکاری گروهی از بازماندگان زرتشتیان (!) با «لشکر» محمود افغان برای براندازی حکومت شاه سلیمان حسین صفوی. ادوارد براون در «تاریخ ادبیات ایران» (!) در این باره می‌نویسد:

«مهمترین واقعه‌ای که در ارتباط با این قضیه قابل ذکر است اینست که تعدادی گبر به او پیوستند. اینها بقایای معدودی از ایرانیان بودند که هنوز هم به دین باستانی زردشتی پایبند بوده و فقط در شهرهای کرمان و یزد و ناحیه‌ای که بنام رفسنجان معروف است... و شهر مهم آن بهرام‌آباد است زندگی می‌کردند. چرا این مردم خودشان را به مسلمانان بیگانه وابسته کردند تا به جنگ مسلمانان هموطنشان بشتابند این مسأله‌ای است که درك آن مشکل است. مگر اینکه بگوییم که تعصب بعضی از ملاهای شیعه باعث گردیده که آنها این روش عجیب و غریب را اتخاذ کنند. اگر حقیقت داشته باشد... یکی از بهترین سرداران میرمحمود، زردشتی بوده، اگرچه نام اسلامی نصرالله داشته...» (۵۴)

خواننده دقیق متوجه است. ادوارد براون «ایران دوست» با مسکوت گذاردن کشتار زرتشتیان بدست «مسلمانان هموطنشان» از موضع «ملیت اسلامی» دفاع می‌کند! از اینکه چرا و چطور ادوارد براون انگلیسی (!) دفاع از این «موضع» را برعهده گرفت، دیرتر سخن خواهیم گفت. اینجا هدف آن بود که نشان دهیم، «سربراهی» و مسألت‌جویی، ویژگی «ثابت» زرتشتیان نبود و در هر لحظه تاریخی با این انتخاب روبرو بوده‌اند، که یا با صرف انرژی معنوی بسیار برآن موضع پایداری کنند و یا به ستیزه‌جویی فاجعه‌انگیز در غلبند!

...



در پایان این فصل نگاه از دریای خوبی که ایران گذشته را در خود فرو برده، برگرفته، به زمان حال می‌دوزیم. می‌خواهیم ببینیم، آیا اسلام پناهان ایرانی، امروزه که به همه احترام و نفوذی که قرن‌ها آرزویش داشته‌اند، رسیده‌اند. درباره نامسلمانان ایرانی، که دیگر حداکثر یک درصد جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دهند، رفتاری مداراگرانه و مسامحه‌آمیز پیش گرفته‌اند؟

مگر نه آنکه، اقلیت‌های رسمی، در سایه حکومت اسلامی از، افتخار، نمایندگی در، مجلس اسلامی، برخوردارند، (هرچند زیر نظر، انجمن‌های اسلامی،) مدارس ویژه خود را دارند و نا آنجا که وابستگی‌شان به امیرالمؤمنین و صهیولیسیم ثابت‌نشده و احساسات امت مسلمان را، جریحه‌دار، نساخته‌اند، از ایستای و مصونیت برخوردارند؟!

قصه نداریم، از چگونگی کوشش برای، حل نهایی مسأله، اقلیت‌های مذهبی در سایه حکومت اسلامی سخن گوئیم. و نه حتی به توضیح این یکوشیم که چگونه از جمعیت ۷۰ هزار نفری یهودیان و ۱۶۸ هزار نفری مسیحیان در آستانه انقلاب اسلامی (۱۹۷۶ م) پرتیب، تنها ۲۵ هزار کلیسی و ۹۷ هزار مسیحی (بسال ۱۹۸۶ م) بجا ماند و جمعیت ۱۵ هزار نفری زرتشتیان به کمتر از نصف تقلیل یافته و یا مدت‌هاست که در مورد آشوریان (کلدانیان) در ایران، از جمعی سخن گفتن بی‌مورد می‌نماید!

مهمتر آنستکه ببینیم نظر متولیان امروزی اسلام به، مشکل، مورد نظر ما کدامست؟ بدین منظور نمونه‌ای انتخاب می‌کنیم که از هر، ظن، حکومت و ولایت بدور بوده و بعنوان، وارسته‌ترین دستکرات‌منش در میان روحانیت ایران، شهرت یافته است. سخن از آیت‌الله سید محمود طالقانی است و مهیترین کتابش، اسلام و مالکیت، .

xalvat.com

طالقانی در این کتاب چهره‌ای از اسلام می‌نماید، که گرچه با ماهیتش در تضاد آشکار قرار دارد، اما طرح آن ظاهراً حاکی از کوشش برای همپا ساختن اسلام با، مقتضیات زمانه، است. او در طول کتاب با ذکر آیاتی دست‌چین شده از قرآن بارها تکرار می‌کند:

«ندای عام و انسانی قرآن کریم، عکس تحلیلات نژادپرستی و طبقاتی است که اختلاف نژاد و قبیله را وسیله برتری‌جویی و جنگ ساخته‌اند.» (۵۵)

خواننده دقیق متوجه است که سخن از نژادها، طبقات و قبایل است، اما از، نامسلمانان، حرفی نیست. حال ببینیم که آیا، ندای عام و انسانی قرآن کریم، از نظر نگارنده، اسلام و مالکیت، اینان را نیز در برمی‌گیرد؟

طالقانی این سخن را از بحث درباره، تحریم رباخواری، آغاز می‌کند و در ریشه‌یابی آن می‌نویسد:

«تحریم رباخواری در تورات منحصر به قوم یهود می‌باشد و بلکه صریحاً گرفتن سود ربا را از دیگران (غیر یهودی اسرائیل) تجویز کرده: شریب را می‌توانی بسود قرض بدهی، اما برادر خود را بسود

قرض مده.» (۵۶)

سپس کشف می‌کند که: «این اجازه تورات بسی با خوی یهود سازگار آمده.» (۵۷) تو گوئی یهودیان سحری فرمانهای تورات نیستند، بلکه رباخوارانی بوده‌اند. که تورات را با تعالیات سودپرستانه خود، سازگار، یافته‌اند. مختصر آنکه:



از این رو (یهودیان) در میان ملل دیگر پراکنده می‌شوند تا با رباخواری و دیگر کارهای شریف (!) خون اقتصادی آنها را بکنند. بدیهی است که چشندگان انگلی یا باید در خلال پیکر زندگان دیگر بسر برند یا از غذای زائد آنها تغذیه نمایند. (۵۸)

آری، تخریب سه‌گانه معبد اورشلیم نبود که یهودیان را در دنیا پراکند، بلکه آنان خود با نقشه‌ای از پیش در میان ملل دیگر پراکنده می‌شوند. تا انگل وار «خون اقتصادی آنها را بکنند» باید گفت، تنها قاشیستها با چنین نفرتی از یهودیان سخن گفته‌اند؛ مگر نه آنکه کمترین سزای انگل بودن، همانا نابودی است؟! با چنین پیش‌درآمدی اینکه نفرت از یهودیان در سراسر کتاب مزبور موج می‌زند، شگفت‌آور نیست؛ تا بدانجا که خواننده باید در پایان کتاب از خود بپرسد، که رساله‌ای در باره «اسلام و مالکیت» مطالعه کرده، یا آنکه با «تسویه حساسی» همه بیاتنه با یهودیان روبرو است. یهودی‌ستیزی طالقانی یعنی جوانب مضحکی» نیز می‌یابد؛

xalvat.com

و پس از دواج تجارت در مکه و دیگر شهرها، چون پول بدست عربها آمد قروض دیوی شد و سرمایه‌داران عرب، طرق رباخواری را از یهودیان می‌آموختند. چون اینها بودند که در جذب ثروت از راه ربا و مانند آن مهارت خاصی داشتند. و بیشتر اشخاص معتبر، از یهود و دیگر سرمایه‌داران یا سود کمتر بقرض می‌گرفتند و بدیگران یا سود مضامف که گاهی چندین برابر اصل می‌شد بقرض می‌دلرند. (۵۹)

الحق که «سرمایه‌داران، عرب شاگردان با استعدادی بوده‌اند؛

نگاهی که به «اسلام و مالکیت، روا داشتیم، نشان می‌دهد، «سماحه و مدارای اسلامی»، تنها توهمی است در میان «مسلمانان ایرانی»، و متولیان اسلام به هر شکل و متعلق به هر جناح نمی‌توانند بشیاد نامسلمان ستم اسلام را بهیچوجهی نفی کنند. زیرا این نفی در نهایت به نفی اسلام منجر خواهد شد و متولیان اسلام را در این باره توهمی نیست!

توهم را در این سو باید جست که در نتیجه نفوذ شیعه‌زدگی، آمیخته‌ای شگفت‌انگیز و اسفبار از ربا و واقعیت در ذهن «ایرانیان مسلمان» ایجاد شده است. برای آنکه روشن سازیم از چه سخن می‌گوییم، به شعار مطرح شده در آغاز این فصل باز می‌گردیم.

گفتیم که «نیروهای مخالف، حکومت اسلامی اگر در یک چیز سرختمی مشترک داشته باشند، همانا «جدایی دین و دولت» است و تمامی آنها از «چپ» و «راست» تحقق این شعار را پیش شرط برآمدن نظامی مردمسالارانه قلمداد می‌کنند. از سوی دیگر شگفت‌آور است که تا بحال از هیچ سو کلمه‌ای درباره‌ی چگونگی و پیامد تحقق واقعی این شعار بیان نیامده است!

حال آنکه در جامعه آزاد و دموکراتیکی که اینان آرزویش دارند، مسلماً اقلینهای مذهبی ایرانی نیز به زندگی در حاشیه جامعه اکتفا نخواهند کرد و گذشته از آن برقراری دموکراسی و آزادمنشی در ایران، اجالب میلیونها تن از بیروان این اقلیتها که درست به علت نبودن آزادی به خارج مهاجرت کرده‌اند، خواهد بود. سخن از میلیونها می‌گوییم و گذشته از سه «اقلیت رسمی»، به بهائیان بعنوان بزرگترین اقلیت مذهبی ایران در تاریخ



معاصر نیز نظر داریم و درست همین گروه اخیر می‌تواند در این میان بزرگترین «درس» را فراهم آورد!

در جامعه ایرانی که آزادی فعالیت همه گروههای اجتماعی، از جمله مذهبی، را تضمین نماید، جمعیت چند میلیونی از پارسیان، هنده، گرفته تا یهودیان، اسرائیلی، و از بهائیان ایرانی گرفته تا آرامنه، نه تنها به ایران باز خواهند گشت که با استفاده از قدرت مالی و سطح بالای تخصص‌ها به فعالیت در همه زمینه های حیات اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی دست خواهند یازید. روشن است این نیروی عظیم اجتماعی نه تنها بزودی از دینامیسم پویا و قدرتمندی برخوردار خواهد بود، بلکه آنرا طبیعتاً در جهت ترویج و تبلیغ آیینهای مزبور بکار خواهد گرفت. مکانیسمی که چه ابعاد عظیمش و چه قدرت پویایش جامعه ایرانی را بسرعت دنور دیده، به تحولاتی دامن خواهد زد، که از دیدگاه امروز تصور ناکردنی است!

اما این نیز تصور ناکردنی است که «است و روحانیت شیعه، در مقابل چنین روندی ساکت بنشیند و در غیرممکن ساختن آن نکوشد! بدین منطلق آنچه که «مخالفتان» حکومت اسلامی در آینه خیال دربارهٔ «جدایی دین از دولت» پرداخته‌اند، در ماهیت همانست که هست، یعنی شعاری تو خالی!



- (۱) «امتناع تفکر در فرهنگ دینی»، بایک بامدلوان، از «الغبا»، ۲، ص ۲۲. (۲) «دوقون سکوت»، دکتر عمیدالحسین زرین کوب، مقدمه. (۳) «دوباره مذهب»، گارول مارکس و فریدریش انگلس، ترجمه ا. فاروق، ص ۱۲۵ - ۱۲۴. (۴) «فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری در ایران»، احسان طبری، ص ۶۱. (۵) «تاریخ اجتماعی ایران»، مرتضی داوندی، ج ۲، ص ۴۰۶. (۶) همانجا، ص ۴۰۲. (۷) «سه سال در ایران»، کنت دوگوبینو، ذبیح الله منصوری، ص ۸۱. (۸) «تاریخ ادبیات در ایران»، دکتر ذبیح الله صفاء، ج ۱، ص ۲۳۰. (۹) همانجا، ص ۲۳۱. (۱۰) همانجا، ص ۲۳۲. (۱۱) همانجا، ص ۱۶۵. (۱۲) «اسلام در ایران»، پطروشفسکی - کریم کشاورز، ص ۴۶. (۱۳) همانجا، ص ۱۸۲. (۱۴) «ایران در راهبانی فرهنگی»، همانا، ص ۱۶. (۱۵) همانجا، ص ۱۶. (۱۶) همانجا، ص ۱۶۵. (۱۷) همانجا، ص ۲۵۰. (۱۸) همانجا، ص ۲۵۰. (۱۹) رساله کسطنطیلوسون، «میرزا ملکم خان»، «النبأ»، ۵، ص ۵۱. (۲۰) همانجا، ص ۵۰. (۲۱) همه آیات نقل شده در این کتاب از: «قرآن کریم»، ترجمه الهی قمه‌ئی از انتشارات کتابخانه سنایی، (۲۲) «اسلام در ایران»... - یاد شده - ص ۱۹۷. (۲۳) «بروز و مترادف»: چافوکیش، (۲۴) «اسلام در ایران»... - یاد شده - ص ۱۹۶. (۲۵) همانجا، ص ۱۰۵. (۲۶) «مقالات فلسفی میرزا فتحعلی آخوندزاده»، ویراسته ح. صدیق، ص ۳۵. (۲۷) «فروپاشی»، ا.ح. آریان پور، ص ۴۴. (۲۸) همانجا، ص ۵۳. (۲۹) «توانه های خیم»... - یاد شده - ص ۱۱۳. (۳۰) «تاریخ ادبیات»... - یاد شده - ج ۱، ص ۳۷۸. (۳۱) «برخی پروسیها در...» - یاد شده - ص ۴۰۴. (۳۲) «حافظ چندین هنر»، باستانی یارزی، «حافظ شناسی»، ۷، (۳۳) «دبگاه ها»، گشتگر با علی میرفطروس، ص ۲۸. (۳۴) «تاریخ ادبیات»... - یاد شده - ج ۱، ص ۲۰۹. (۳۵) همانجا، ج ۳، ص ۵۰۶. (۳۶) همانجا، ج ۱، ص ۴۶۵. (۳۷) همانجا، ص ۴۶۸. (۳۸) همانجا، ص ۱۳۲. (۳۹) همانجا، ص ۱۳۲. (۴۰) «برخی پروسیها...» - یاد شده - ص ۱۲۳. (۴۱) «تاریخ ادبیات»... - یاد شده - ج ۱، ص ۱۳۲. (۴۲) همانجا، ج ۳، ص ۱۱۳. (۴۳) همانجا، ص ۱۱۶. (۴۴) همانجا، ص ۱۱۸. (۴۵) همانجا، ص ۱۳۲. (۴۶) همانجا، ص ۱۳۲. (۴۷) همانجا، ص ۱۳۲. (۴۸) همانجا، ص ۱۲۸. (۴۹) همانجا، ص ۱۲۷. (۵۰) همانجا، ص ۱۳۲. (۵۱) همانجا، ص ۱۳۰. (۵۲) همانجا، ص ۱۲۷. (۵۳) «اسلام در ایران»... - یاد شده - ص ۱۹۶. (۵۴) «تاریخ ادبیات ایران»، ادوارد براون، «دکتر بهرام مقدادی» - ص ۱۳۲. (۵۵) «اسلام و مالکیت»، سید محمود طالقانی، ص ۲۹۳. (۵۶) همانجا، ص ۱۷۴. (۵۷) همانجا، ص ۱۷۵. (۵۸) همانجا، ص ۱۷۵. (۵۹) همانجا، ص ۱۷۷.